

کتاب ارزشمند و نایاب پیام آوران کیهان

وبلاگ دنیای اسرار آمیز

www.ufolove.wordpress.com



صفحه فیسبوک دنیای اسرار آمیز

[HTTP://WWW.FACEBOOK.COM/BLOG.UFOLOVE](http://www.facebook.com/blog.ufolove)

باتشکر فروان از دوست عزیزم رضا که این کتاب را تهیه و در اختیار بنده قرار دادند.

فصل اول

یادآوری

چندین سال از انتشار کتاب «ماجرای اندریسون - فاز دوم^۱» در سال ۱۹۸۲ می‌گذرد. این کتاب ادامه کتابی بهمان اندازه باور نکردنی و خارق‌العاده بنام «ماجرای اندریسون^۲» بود که برای اولین بار در سال ۱۹۷۹ بچاپ رسید و در ۱۹۸۸ دوباره تجدید چاپ شد. هر دو کتاب بر اساس نتایج سالها تحقیق یک تیم از کارشناسان متبحر نوشته شده است. تحقیقات فاز دوم بطور ناگهانی و هنگامی متوقف شد که فرد ربوده شده بتی لوکا (قبلاً اندریسون نامیده می‌شد) در جلسه بازگشت به گذشته‌ها تحت تأثیر هیپنوتیزم از یک سد روحی بشدت آزرده گردید. واقعه زمانی رخ داد که فرد ماکس^۳، هیپنوتیست و روانکاو سعی داشت از او درباره برخوردی که در اوائل دهه ۱۹۷۰ داشت اطلاعاتی کسب کند. درد وحشتناکی چنان بتی را معذب کرد که او دیگر حاضر به ادامه پاسخگویی نبود. با وجود تمام اهداف و مقاصد از قبل تعیین شده، بنظر می‌رسید که بررسی ماجرای اندریسون یا یک مورد کلاسیک ربوده شدن توسط یوفاو به پایانی زودرس رسیده باشد. این یک تلخ کامی بزرگ برای ما و هزاران سئوال بدون جواب مانده برای خوانندگان و علاقمندان بود. سئوالاتی که بیگانگان فرازمینی وعده

1. The Andreason Affair- Phase Two

2. The Andreason Affair

3. Fred Max

پاسخگونی آنها را از مدت‌ها قبل به بتی داده بودند. بچه علت از تحقیق جامع‌تر درباره روابط بتی با موجودات بیگانه جلوگیری شده بود؟

گاه و بیگاه افکار من به آن جلسه نهائی تحقیقات فاز دوم برمی‌گشت. صدای ملایم و در عین حال قاطع فرد ماکس را می‌شنیدم که سکوت اطاق مملو از محققین منتظر را می‌شکست.

فرد ماکس: فقط آرام باش، عمیق و عمیق‌تر بخواب. من می‌خواهم که بسراغ برخورد بعدی بروی. من تا شماره سه می‌شمارم. یک، دو، سه...

همه با نفس‌های در سینه حبس شده و سراپا گوش به صحنه خیره شده بودند. تا آن زمان بتی درباره شش برخورد نزدیک با بیگانگان فضائی صحبت کرده بود. این وقایع از سال ۱۹۴۴ تا ۱۹۶۷ طی بیست و سه سال رویداده بود. بتی در سنین ۷، ۱۲، ۱۳، ۱۸، ۲۴ و ۳۰ سالگی این تجربیات را پشت سر گذاشته. همه حاضرین در انتظار بودند که بدانند آیا او بعد از ربوده شدنش در ۱۹۶۷ باز هم برخوردهائی با یواف‌اوها داشته یا نه. در آن جلسه فقط به بخشی از این سئوال پاسخ داده شد.

فرد ماکس: شما در کجا هستید؟

بتی: در اطاق خوابم. اووووه (قیافه بتی از شدت درد درهم کشیده می‌شود)

فرد ماکس: اطاق خواب شما کجاست؟ شما در کجا زندگی می‌کنید؟

بتی: در اشپورن‌هام^۱

ناگهان بتی فوق‌العاده مضطرب می‌شود. بنظر می‌رسد که درد شدیدی را تحمل می‌کند. فرد فوراً در برابر این وضعیت غیر منتظره واکنش نشان داده سعی می‌کند او را آرام کند.

فرد ماکس: من می‌خواهم که شما آرام باشید.

بتی: اووووه، اووووه!

فرد ماکس: آرام باشید، عمیق و عمیق‌تر بخوابید... چه شده؟

بتی: من به هیچ جا نمی توانم بروم.

فرد ماکس: چرا نمی توانید بروید؟

بتی: برای اینکه... اوه، دستهایم! اووه، اووه!

بعد از تلاشی ناموفق برای تسکین بتی، آشکار گردید که این آخرین حدی است که بما اجازه داده شده بود که بجلو برویم. بنظر می رسید بتی توسط بیگانگان به گونه ای برنامه ریزی شده بود که هر گاه فرد تلاش می کرد اطلاعات بیشتری از او کسب کند که شاید آماده افشای آنها نبود، بلافاصله دچار درد شدیدی بشود.

ظاهراً آن نژاد بیگانه ای که توجهی خاص به سیاره ما و به انواع حیات موجود در آن دارد برای خود جدول زمانی تهیه کرده که کی و بچه مقدار اطلاعات از طریق بتی در اختیار بشر قرار دهد. شاید بعنوان پروسه آماده سازی تدریجی بشر برای درک آن مطالب، آن زمان وقت مناسبی برای افشاگری بیشتر نبود. اما شاید اینک زمان آن فرا رسیده و آن سد قوی روحی برداشته شده باشد! آیا چنین چیزی ممکن است؟ برای بتی و خانواده او طی این سالهای دراز که از قطع تحقیقات ما در فاز دوم می گذرد چه حوادثی روی داده؟

جواب این سؤال زیر بنای این کتاب است زیرا وقایعی بغایت حیرت انگیز در این دوران بوقوع پیوسته. وقایعی که برای تداوم نسل بشر بروی کره زمین از اهمیت بسزایی برخوردار است. ما در ابتدا برای آندسته از خوانندگانی که با کتاب «ماجرای بتی اندرسون» آشنائی قبلی ندارند خلاصه ای از آنچه که درباره سرگذشت بتی و تجربیات او با سرنشینان یواف او را بازگو می نمایم. کسانی که کتب قبلی مرا مطالعه کرده اند هم با این جمع بندی مجدد، مطالبی را که منجر به بروز حوادث جدیدی با یواف اوها می شود به خاطر خواهند آورد. حقایقی که ما با تحقیقات جدیدمان در مورد این واقعه که براساسی تمامی قدرت اندیشه انسان را به مبارزه می طلبد کشف کرده ایم. اما قبل از هر چیز بهتر است شرح حال مختصری از زندگانی بتی ارائه شود.

بتی در ۷ ژانویه ۱۹۳۷ در فیچ بورگ Fitchburg، ایالت ماساچوست بدنیا آمد.

نام پدر او وینو^۱، و مادرش او آهو^۲ بود. پدر بتی مهاجری فنلاندی بود که بهنگام کودکی به همراه والدین خود در جستجوی زندگی بهتر مانند بسیاری دیگر به ایالات متحده آمده و با خرید يك دامداری به زندگی خود در ایالت ماساچوست ادامه دادند. وینو همسر آینده خود را که اهل نیوانگلند بود حین خدمت در ارتش ملاقات کرد. بتی آهو سومین بچه از پنج فرزند این زن و شوهر بود.

بتی در يك خانواده مسیحی با ایمان رشد کرد و این دید او از دنیای واقعیات بعدها او را بسیار تحت تأثیر قرار داد. او به دختر بچه‌ای با اخلاق پسرانه ولی عاشق طبیعت تبدیل شده بود که علاقه داشت ساعتها به کشف جنگل، مزارع، برکه‌ها و دریاچه‌ها در اطراف سکونت گاهش در دوران کودکی در ماساچوست بپردازد. بتی دوره نوجوانی خود را در شهرهای لئومینستر^۳ و وست مینستر^۴ زندگی کرد. در وست مینستر با پسر یکی از همسایگان خود بنام جیمز اندریسون^۵ آشنا شد و بعدها با او ازدواج نمود. این زوج تازه ازدواج کرده يك منزل قدیمی کوچک در اشبورن هام^۶ جنوبی خریداری و تعمیر نمودند. در اینجا بتی تشکیل يك خانواده پر اولاد داد و سعی وافر نمود تا ایمان قوی مذهبی و ایده آل‌های مسیحی خود را به فرزندانش نیز منتقل سازد. متأسفانه تربیت خانواده با مشکلات روزافزون زندگی زناشویی او توأم بود. در همین اشبورن هام جنوبی بتی اولین تجربه ربوده شدن توسط یواف او را پشت سر گذارد که بعدها در سطح گسترده بنام «ماجرای اندریسون» شهرت یافت.

این برخورد نزدیک در شب ۲۵ ژانویه ۱۹۶۷ روی داد در حالیکه بتی در آشپزخانه مشغول تهیه غذا بود و والدین او و هفت فرزندش که در سنین مابین ۳ و ۱۱ سالگی

1.Waino

2.Ava Aho

3.Leominster

4.West Minster

5.James Andreason

6.Ashburnham

بودند همگی در اطاق نشیمن مشغول تماشای تلویزیون بودند. همسر بتی که در يك حادثه وانندگی مجروح شده بود در این زمان در بیمارستان بسر می برد.

حدود ساعت ۶/۳۵ بعد از ظهر ابتدا چراغهای منزل شروع به خاموش و روشن شدن می کند و بعد جریان الکتریسیته قطع می شود. يك نور چشمك زن قرمز مایل به نارنجی از پشت پنجره انباری بدرون منزل که در کنار يك فضای باز و مزرعه ای بزرگ قرار داشت می تابید. بتی فرزندان و مادر خود را مجبور می کنند در همان اطاق باقی بمانند در حالیکه پدر او به کنار پنجره انباری می رود تا ببیند منبع آن نور چشمك زن چیست. او بیش از آنچه که حاضر بدیدنش بوده می بیند. نور از کنار يك تپه کوچک در پشت منزل آنها می تابید. پشت این تپه يك مزرعه بزرگ وجود داشت. او يك عده موجودات انسان نما با قیافه های عجیب می بیند که از همین جهت به منزل آنها نزدیک می شده اند. آقای آهو در يك شهادت نامه رسمی جریان واقعه را اینطور شرح داده:

موجوداتی که من از پشت پنجره دیدم مانند کوتوله های هالوین بودند. ابتدا فکر کردم آنها يك سریوش مضحکی را بروی سر خود کشیده اند تا ادای مردانی از کره ماه را در بیاورند. واقعاً صحنه مضحکی بود آنها یکی پس از دیگری جست و خیز می کردند، درست مثل جیرجیرك ها. آنها با دیدن من در جای خود ایستادند... آن که جلوتر از همه بود نگاهی بمن کرد و احساس عجیبی در من ایجاد شد. این تمام چیزی است که من بیاد دارم.

این چهار موجود سپس از میان در بسته چوبی منزل وارد خانه می شوند. مثل اینکه اصلاً دری وجود ندارد! آنها همگی به استثنای رهبرشان که قدری بلند قامت تر بنظر می آمد يك شكل و يك اندازه بودند. قد متوسط آنها سه و نیم تا چهار و نیم پا بیشتر نبود. پوست بدن آنها خاکستری بود با جمجمه هایی بدون تناسب بزرگ و بشکل يك گلابی وارونه. صورت آنها شبیه بچه های مونگل بود. با چشمانی درشت مانند چشم گربه که در تضاد کاملی با سایر اجزاء غیر برجسته صورت قرار داشت. بجای گوشها و

بینی فقط چند سوراخ دیده می شد و دهان آنها مانند يك شكاف و بسته بود. اونیفورم های براق آبی تیره و چسبان بتن داشتند. روی آستین چپ اونیفورم آنها علامتی شبیه به يك پرنده با بالهای گشوده دیده می شد. دستهای سه قسمتی آنها با دستکش پوشیده و کفشهای پاشنه بلند یا چکمه بپا داشتند. بתי جزئیات بیشتری را بیاد نمی آورد. او به همه اعضای خانواده اش سفارش کرد که درباره موجوداتی که دیده اند با کسی صحبت نکنند. او در آن زمان از وجود یواف اوها بی اطلاع بود و آنچه را که دیده بود بعنوان دیدار فرشتگان تعبیر می کرد! هشت سال پس از این ماجرا بתי برای اولین بار شرح واقعه را برای محققین بیان کرد.

در سال ۱۹۷۵، دکتر جی آلن های نك^۱ اخترشناس و مشاور علمی نیروی هوایی در رابطه با پدیده یواف او، مرکزی برای تحقیق درباره یواف اوها تأسیس نمود. او سپس در اقدامی برای آگاهی جامعه در تمام روزنامه های آمریکا آگهی نمود که خواهان دریافت هرگونه اطلاعات در مورد برخورد با یواف او می باشد. با مطالعه این آگهی بתי به اصرار اعضای خانواده اش نامه ای به دکتر های نك درباره آن رویداد حیرت انگیز نوشت. در ژانویه ۱۹۷۷ به نامه او ترتیب اثر داده و من تیمی از افراد کارشناس و خبره را انتخاب کردم تا با او ملاقات و درباره تجربه اش بررسی کنند.

چهارده جلسه هیپنوتیزم لازم بود تا يك هیپنوتیست حرفه ای بتواند از زبان بתי و دختر یازده ساله اش تمام جریان آن حادثه عجیب را بشنود. بתי و دختر نوجوانش بکی جزئیات حیرت انگیزی را از آن رویداد با بیان تمام احساسات و ترسهای خود تعریف نمودند.

آشکار شد که موجودات بیگانه بلافاصله به تمام ترسهای اولیه بתי خانمه داده و ضمیر او را تحت فرمان گرفته و همزمان بقیه اعضای خانواده او را به حالتی از فراموشی و بیهوشی فرو برده بودند. آنها با بתי بصورت تله پاتی (تماس مغز به مغز) تماس برقرار کرده و تمام قدرت اراده او را بدست گرفتند. سپس او را با خود به بیرون از منزل برده و

سوار سفینه فضائی بیضی شکل کوچک خود می کنند. سفینه از زمین برمی خیزد و با شتابی فوق العاده اوج گرفته در آسمان به سفینه ای بزرگ ملحق می شود. بتی را بدرون سفینه بزرگ می برند و او را تحت تأثیر ابزارهای عجیبی قرار داده و از او يك معاینه فیزیکی کامل بجا می آورند. سپس او را از درون تونلی تاریک به محلی ناشناخته هدایت می کنند. در آنجا او شاهد و ناظر نمایشی می شود که تصاویری است از مرگ و حیات مجدد پرنده ای عقاب شکل (فونیکس)، همان پرنده ای که تصویر آن را بعنوان علامت روی اونیفورم موجودات بیگانه دیده بود. در اینجا باو گفته می شود که او بدینجهت برگزیده شده تا به دنیا چیزی را نشان بدهد که روی تمام بشریت تأثیر خواهد گذاشت. پس از این پیام او را دوباره به منزلش بازمی گردانند و او متوجه می شود که در تمام این مدت اعضای خانواده او بیهوش بوده و توسط موجودات بیگانه محافظت می شده اند. آنها ظاهراً تحت تأثیر نوعی کنترل مغزی بخواب رفته و تا بعد از رفتن موجودات فضائی به حالت بیداری بازنگشتند.

در حین معاینه فیزیکی بتی توسط موجودات بیگانه، يك سوزن بلند و انعطاف پذیر بدرون بینی او فرو برده می شود تا شیمی ای را به بیرون بکشند. این جسم خارجی که باندازه يك نخود حجم داشته ظاهراً دارای سیم های بسیار نازکی نیز بوده. همگی متعجب شده بودیم که این شیمی خارجی را چگونه بدرون بینی بتی فرو کرده بودند. بهر حال وجود چنین شیمی ای دلالت بر این دارد که قبلاً نیز او با بیگانگان برخوردی داشته. هنگامیکه هیپنوتیست تلاش کرد دریابد که چه زمانی این شیمی را درون بینی بتی قرار داده بودند، بتی دچار چنان درد جانکاه و ناراحتی شدیدی شد که او بناچار جلسه را مختوم اعلام کرد و به سؤال کردن ادامه نداد.

بتی به فلوریدا نقل مکان کرد تا با بستگان خود زندگی کند و بدین ترتیب تحقیقات ما هم نیمه کاره باقی ماند. شوهرش او را ترك کرده بود و آنها مدتی بعد رسماً از یکدیگر جدا شدند. ما گزارشی در سه جلد و ۵۲۸ صفحه از تحقیقاتمان برای مرکز تحقیقاتی آماده کردیم. بتی و دخترش یکی تست های دشواری بنام تست رفرانس

شخصیتی، تست با دستگاه دروغ‌سنج و آنالیزهای شدید را با موفقیت به پایان رسانیدند. يك روان‌پزشك بتی را کاملاً «نرمال» و بدون هیچ مشکل روانی ارزیابی کرد. داستان او کاملاً محکم بود و هیچ خدعه‌ای در آن وجود نداشت. شهود قضیه اطمینان داشتند که اتفاق بهمین گونه رخ داده و تحت تأثیر هیپنوتیزم جزئیات آنرا با دقت کامل بازگو کرده بودند. من کتاب «ماجرای اندریسون» را بر این اساس نوشتم و در معرض قضاوت عموم قرار دادم. کتاب بزبان بسیار ساده و عامیانه نتایج بررسی‌ها را بازگو می‌کرد.

طی سالهای بعد نیز رابطه‌ام را با بتی حفظ کردم و درباره وقایع فراوان، عجیب و فوق‌طبیعی دیگر که ظاهراً بتی و همسرش را همچنان رنج می‌داد تحقیق می‌کردم. بتی و همسر جدیدش باب تحت شرایطی یکدیگر را ملاقات نمودند که بنظر آنها از قبل توسط بیگانگان فضائی برایشان مهیا شده بود. باب نیز از سال ۱۹۶۷ خاطره‌ای از برخورد نزدیک خود با یواف او به یاد داشت.

پس از مراجعت بتی و باب به نیوانگلند من بسرعت آماده بررسیهای جدید تحت عنوان «فاز دوم» شدم. فرد ماکس بین ماه مارس و ژوئن ۱۹۸۰ جمعاً سیزده جلسه بازگشت به گذشته‌ها تحت تأثیر هیپنوتیزم ترتیب داد. نتایجی که بدست آوردم واقعاً هشدار دهنده بود. از خلال گفته‌ها واقعیتی عجیب نمایان می‌شد که سایر محققین نیز در حال پی بردن به آن بودند. ربهوده شده‌های بالغ عموماً دارای سابقه برخورد نزدیک با یواف‌اوها از دوران کودکی یا نوجوانی هستند.

ما دریافتیم که باب لوکا نیز در سن پنج سالگی (تابستان ۱۹۴۴) در شهر مریدن، ایالت کنتیکات نعلی نزدیک با یواف‌او داشته و در تابستان ۱۹۶۷ در سن بیست و نه سالگی نیز ربهوده شده است. در سطور بعد توصیف حادثه زمان کودکی باب را بازگو می‌کنم. روزی در حالیکه باب در حاشیه جنگل مشغول تاب بازی بوده يك شیء ديسك مانند با گنبدی شفاف بسوی او پرواز می‌کند. دو موجود بیگانه با پوست خاکستری

رنگ و سرهای بزرگ از درون گنبد شیشه مزبور پیامی بطریق تله پاتی به او می دهند.
باب که در آن لحظات کاملاً بیحرکت و فلج بروی تاب نشسته بود بعدها تحت تأثیر
هیپنوتیزم درباره آن پیام اینطور گفت:

باب: آنها ابتدا بمن گفتند که نباید از آنها وحشتی داشته باشم. گفتند که وقتی
بزرگ شدم چیزی خوب خواهد شد.

فردماکس: وقتی که بزرگتر شدید؟ چه چیز خوب خواهد شد؟ منظور چیست؟

باب: در حال حاضر نمی توانم درباره آن صحبتی بکنم.

فردماکس: دیگر بشما چه گفتند؟

باب: که آنها با انسانهای دیگری هم ملاقات کرده اند و در آینده نیز با افرادی
دیگر ملاقات خواهند کرد.

فردماکس: آن افراد دیگر در کجا هستند؟

باب: در همه جا

فردماکس: منظور شما از «در همه جا چیست؟»

باب: مثلاً در مدرسه بچه ای هست که از جانی دیگر آمده. او همیشه در اینجا
زندگی نمی کرده. آنها با انسانهایی دیگر از نقاطی دیگر هم ملاقات می کنند. نه فقط از
اینجا.

فردماکس: چه لزومی دارد که آنها با سایر انسانها هم ملاقات کنند؟

باب: برای اینکه ما را برای اتفاقات خوب آینده آماده سازند. که برای همه افراد
بشر خواهد بود... در زمان تعیین شده. موجودات نورانی (یوافاو) باز خواهند گشت،
و افرادی که آنها را قبلاً دیده بودند از بازگشت آنها ترسان نخواهند شد.

فردماکس: آیا شما تا زمان بزرگتر شدن می باید مرتباً در این باره صحبت کنید تا
بدینگونه بتوانید افرادی را که تجربیاتی مشابه شما داشته اند جستجو و شناسایی نمائید؟

باب: فراموش کن تا وقتش برسد، فراموش کن!

لحن صدای بچه گانه ای که از حلقوم باب بیرون می آمد حاکی از انعطاف ناپذیری

وی بود. برای او برنامه ریزی کرده بودند تا پیام را فراموش کند. فرد ماکس بهر شیوه و حقه ممکن که در تمام کتابهای روانشناسی وجود دارد متوسل شد تا شاید بتواند محتوای پیامی را که باب از موجودات فرازمینی دریافت کرده بود آشکار سازد. اما تلاش وی بی نتیجه ماند. آنها سدی قوی، شبیه دستوری برای بعد از هیپنوتیزم در او القاء کرده بودند که فقط در زمان مورد نظر آنها می توانست برداشته شود.

جلسات بعدی هیپنوتیزم همچنین آشکار کرد که خاطره باب از رؤیت يك شبيه برنده بسیار بزرگ سیلندر مانند که شبیه پرنده كوچك و ديسك مانندای را برای فرود به بیرون می فرستد فقط نوك كوه بخی عظیمی است که او آگاهانه از حادثه ربوده شدن خود در سال ۱۹۶۷ بیاد دارد. در آنزمان باب که ۲۹ ساله بود يك معاینه فیزیکی را در درون یوآف او تجربه نمود. یادآوری کامل این تجربه و ثبت آن در ضمیر آگاه او در جوار خاطرات عادی روزمره اش چنان او را به وحشت انداخت که دیگر حاضر به ادامه جلسات هیپنوتیزم نشد.

بسی نیز شاید تصادفاً یا عمداً اولین تماس نزدیک خود را با موجودات بیگانه در سال ۱۹۴۴ تجربه می کند. او در آنزمان فقط ۷ سال داشت و در شهر لثومینستر ماساچوست زندگی می کرد. روزی در حالیکه برای بازی به محوطه ای رفته بود و انتظار دوستش دی دی را می کشید تا بیاید و با او بازی کند، با اعجازی از تکنولوژی روبرو می شود. يك گلوله كوچك نورانی را می بیند که بطرف پارک بازی پرواز می کند و به دور سر او با صدای زوزه ملایمی به چرخش درمی آید. او بسیار وحشت می کند اما قدرت نکان خوردن برای دفاع از خود را نداشته. او در یکی از جلسات هیپنوتیزم فاز دوم در این باره چنین می گوید:

فرد ماکس: چه شده؟

بسی: چیزی مثل يك زنبور اما نورانی دارد در اطراف من وزوز می کند و مرتباً به دور من می چرخد.

فرد ماکس: آیا كوچك است؟

بتی: بله! مرتباً به اطراف و بدور سر من می چرخد. فکر می کنم که يك زنبور باشد. آخ!

در این لحظه بتی بسیار وحشت زده بنظر می رسد، فرد می بایستی چاره‌ای بیندیشد تا او را آرام کند. صدای فریاد وحشت زده دختری كوچك كه از حلقوم بتی خارج می شد مو را بر تن حاضرین در آن جلسه سیخ کرده بود. فرد مدتی كوشید تا بتی را آرام کند و از این واقعه وحشتناك فاصله بگیرد. بتی می باید صحنه را طوری توصیف کند كه گوئی خود درگیر آن ماجراها نبوده و فقط نقش يك ناظر را ایفا می کند و بس. اما بتی مرتباً به حالتی برمی گشت كه نشان می داد او دارد آن وقایع را دوباره تجربه می کند و فرد هم سعی می كرد او را آرام کرده و به نقش يك ناظر صحنه محدود کند. پس از تلاش بسیار سرانجام بتی موفق شد جریان آن واقعه را در حالتی آرام بیان کند.

بتی: من در آنجا نشسته بودم و چیپس می خوردم و به گل‌های آبی رنگ کنار كلبه بازی خیره شده بودم. من منتظر دی‌دی هستم كه بیاید تا با هم بازی كنیم. و بعد ناگهان يك زنبور بزرگ بشمالو یا چیزی مثل آنرا می بینم. اما این يك نور درخشان است كه بدور سر من می چرخد. شاید هم برای چیپس‌های من آمده. پس من آنها را روی زمین می اندازم اما آن نور همینطور دور سر من می چرخد و بعد هم آمد و به اینجا (پیشانی) چسبید... مرا به پشت روی زمین انداخت خیلی سرد بود و من احساس كردم كه خوابم می آید.

فرد ماکس: بسیار خوب، ادامه بده.

بتی: من در آنجا روی زمین افتاده‌ام ولی دارم چیزی را می شنوم. حالت سرگیجه بمن دست داده و صدائی را می شنوم كه با من صحبت می کند. صداهای زیادی هستند كه همگی با هم صحبت می کنند. آنها دارند مطلبی را بمن می گویند... آنها مدت‌ها مراقب من بوده‌اند، و من، آه، من حالم خیلی خوبست. و آنها همینطور با من صحبت می کنند و می گویند كه خیلی خوب پیشرفت کرده‌ام... آنها شرایط را آماده کرده‌اند...

اما هنوز مدتی حدود پنج سال شاید هم بیشتر طول خواهد کشید تا آنها دوباره به دیدار من بیایند. من آنوقت دوازده ساله خواهم بود.

تماس بعدی بیگانگان با بتی واقعاً هم زمانی رخ داد که او دوازده ساله بود. خانواده او دیگر در آن منزل زندگی نمی کرده و به شهرک وست مینستر که در آن نزدیکی بود نقل مکان کرده بودند. بتی روزی در جنگل نزدیک خانه اش مشغول بررسی تله ای بود که در کنار سوراخ حیوانی پها کرده بود. در این هنگام ناگهان با موجودی کوچک و عجیب که اونیفورم خاصی بتن داشت روبرو می شود. روی سینه این موجود تعدادی دگمه برای فشار دادن و در اونیفورم او شکافهائی دیده می شد. بتی حیرت زده قدمی به عقب می گذارد، چند قلوه سنگ از روی زمین برداشته به طرف آن موجود وحشتناک پرتاب می کند. اما آنچه بعداً رخ می دهد او را حتی از اینهم بیشتر می ترساند.

بتی: من چند تا سنگریزه از جیبم در آوردم. فکر می کردم او یک حیوان است که از لابلای درختها بیرون آمده. بطر او سنگ پرتاب کردم آه! سنگ ها پس از برخورد به چیزی لحظه ای در میان زمین و آسمان معلق ماندند! و بعد بزمین افتادند. و حالا در اینجا یک آدم کوچولو با قیافه ای عجیب ایستاده. آن موجود کوتوله دگمه ای را روی اونیفورم خود فشار می دهد و از شکاف روی اونیفورم او ناگهان یک گلوله کوچک نورانی به بیرون و بطرف بتی می پرد و به پیشانی او می چسبند.

بتی: من احساس خواب آلودگی می کنم و آهسته به پشت می افتم.
در این لحظه بتی دوباره صداهائی را در مغز خود می شنود که دارند درباره او صحبت می کنند.

فردماکس: آنها درباره چه صحبت می کنند؟

بتی: درباره من

فردماکس: ادامه بده.

بتی: آنها دارند مرا معاینه می کنند و می گویند یکسال دیگر

فردماکس: یکسال دیگر؟ منظور آنها از این حرف چیست؟

بنتی: نمی دانم... آنها همین حالا گفتند «او یکسال دیگر هنوز فرصت دارد.»
... آنها می گویند که دارند مرا آماده می کنند چیزهایی بیینم که می تواند در آینده
بمردم کمک کند. در جلسه بعدی هیپنوتیزم هنگامیکه فرد بنتی را بخواب برد تا از او
درباره حوادث و برخوردهای بعدی با یوفا و استوال کند آشکار شد که برخورد بعدی
تجربه ای است از ریموده شدن با جزئیات مربوط به آن. ما تصمیم داشتیم که در بایم در
چه زمانی و چگونه بیگانگان توانسته بودند شبی ای باندازه نخود را در مغز بنتی
جاسازی کنند. این افشاگری مطبوعی نبود.

بطور خلاصه بنتی در سن ۱۳ سالگی يك روز صبح زود در خانه اش در
وست مینستر از خواب برمی خیزد در حالیکه سایر اعضای خانواده او هنوز در خواب
بودند. او تصمیم می گیرد به برکه ای که در آن نزدیکی ها بود برود. همینکه بره می افتد
چیزی مثل کره ماه در آسمان می بیند اما بزودی متوجه می شود که این کره ماه نیست. آن
جسم گروی شکل در حالیکه از روی مزارع دور دست به سوی او پرواز می کرده بمرور
بزرگتر می شود بنتی سعی می کند بگریزد اما متوجه می شود که توانایی حرکت کردن از
او سلب شده. خاطره بعدی او این است که در نوعی محوطه اطاق مانند ایستاده و مغز او
بسیار آرام است و از آن ترس فوق العاده ای که داشت آزاد گردیده. در ادامه یکی از
جلسات هیپنوتیزم تحقیقات فاز دوم بنتی درباره ریموده شدنش در زمان کودکی توسط
موجودات فرازمینی چنین بیان می کند.

بنتی: ... يك ماه عظیم درست در آنجا در بالای تپه است (ناگهان لحن صدای بنتی
از حالت حیرت زیاد به وحشت فوق العاده تغییر می کند)... بزرگتر و بزرگتر می شود!
بسوی من می آید و من نمی توانم حرکت کنم. شکل يك حباب بزرگ است اما مثل ماه
می ماند. دارد بمن نزدیک می شود. من ظاهراً نمی توانم تکان بخورم! (اندام متشنج و
قیافه درهم رفته بنتی ناگهان آرام می شود.) اوووه، اوووه من در يك نوع اطاقی ایستاده ام
که همه جا سفید است و من کاملاً احساس آرامش می کنم. و، اوه! از اینجا و آنجا
آدم های کوچک زیادی هستند که بدرون اطاق بطرف من می آیند اما آنها راه نمی روند

بلکه به جلو می لغزند. حالا در برابر من متوقف می شوند. سه آدم کوچولو در برابر من ایستاده اند که خیلی مضحکند.

در این لحظه بتی دوباره وقار خود را از دست می دهد. درست مثل اینکه منظره این صحنه عجیب از موجودات کوچک اندام او را دوباره به دنیای واقعیت ها بازگردانده. او مضطرب است و نفس نفس می زند و بعد فریاد بلندی می کشد.
بتی: اگر مرا اذیت کنید پدرم شما را بچنگ خواهد آورد!

بعد بدون دلیل ظاهری دوباره آرام می شود. درست مثل اینکه این موجودات يك نوع کنترل روحی در مورد او اعمال و مستمراً تلاش می کنند تا او را آرام نگاه دارند. غیر ممکن است که بتوان حتی خلاصه ای از تمام اتفاقاتی را که برای بتی در این آدم ربانی روی داده در این توصیف کوتاه بازگو نمود. من سعی دارم آنچه را که نقطه های اوج این ماجرا می دانم بیان کنم.

بیگانگان بتی را روی يك تشك نرم و کوسن مانند روی کف قسمتی از سفینه که سقف آنرا گنبدی شفاف تشکیل می داده می خوابانند. ابزاری در دهان او قرار می دهند تا زبان او را به پائین فشار دهد. هنگامیکه او تحت تأثیر هیپنوتیزم در این باره برای ما صحبت می کرد واقعاً لحن صدای او بگونه ای بود که گویی شیمی ای زبان او را به کف دهانش چسبانیده است. بتی با شتاب گرفتن سفینه بطرف آسمان بدرون این تشك مدور چرخنده فرو می رود. اثرات روحی یادآوری این واقعه روی قیافه و صدای بتی واقعاً حیرت آور بود. تمام افرادی که در آن جلسه حضور داشتند می توانستند اثرات نیروی جاذبه (نیروی g) را در صورت این زن بوضوح ببینند. پوست صورت او جمع شده و دهان او به طرفین و عقب کشیده شده بود. برای بتی صحبت کردن در این حالت بسیار دشوار بود.

سفینه سپس وارد آب می شود و در درون محیطی پر از آب به پیش می رود تا به مجموعه ای در زیر آب می رسد و وارد آن می شود. یکی از عجائبی که بتی اجازه می یابد مشاهده کند جایی است که بنظر می رسد «موزه زمان» بوده باشد. در این موزه مراحل

مختلف زندگانی بشر امروزی دیده می‌شد. مجسمه‌هایی بشکل طبیعی خود در جعبه‌های شیشه مانند قرار داشتند. لباسهای آنها هر کدام مخصوص دوره‌ای مشخص بود. در این جعبه‌های نمایشی مجسمه‌هایی نیز بودند بسیار شبیه زنده‌ها و هر کدام در رابطه با دوره‌ای مشخص.

بتی: در این جعبه‌های شیشه‌ای انسانهای مختلفی دیده می‌شوند. يك سرخ پوست هم در اینجا وجود دارد.

فردماکس: صحنه اطراف سرخ پوست چگونه است؟

بتی: در اطراف او تخته سنگهایی دیده می‌شود، نوعی بونه‌های خار هم وجود دارد. نمی‌دانم، اما اینها مانند انسانها استوار نیستند... بنظر می‌رسد آنها را در یخ قرار داده باشند و آنها کاملاً بیحرکت هستند.

بتی را با دستگاه‌ها و ابزار عجیبی معاینه می‌کنند شاید به این دلیل که می‌خواهند سیستم واکنشی او را آزمایش کنند. در مرحله‌ای از بازدید بنظر می‌رسد که بیگانگان به او درسی می‌دهند که نشان می‌دهد آنها می‌توانند از فرم‌های حیات خاموش شده دوباره حیات را بیافرینند. آنها به او می‌گویند که این درس واقعی را بدینجهت به او می‌دهند که «بخاطر بسیاری تا بشریت بتواند در آینده آن را درك نموده از آن بهره گیرد». بطور آشکار بیگانگان می‌خواهند از طریق بتی مطالبی را درباره خودشان و رابطه‌ای که با حیات در روی زمین دارند برای ما بیان کنند. ما در فصول بعد که با معانی افشاگری‌های آنها بیشتر آشنا شویم به این حقیقت بهتر پی خواهیم برد.

یکی از پر احساس‌ترین بخش در این حادثه ربوده شدن بتی در سنین نوجوانی مربوط می‌شود به دیدار او از «یگانه» The One. بیگانگان به او می‌گویند که وقت آن رسیده که به «منزل» برود و «یگانه» را ملاقات کند.

بتی: ما به این دیوار شیشه‌ای می‌رسیم و در اینجا يك در بزرگ، بزرگ، بزرگ است که از شیشه ساخته شده.

فردماکس: آیا این در لولا هم دارد؟

بنی: نه، این در بقدری عظیم است که من نمی توانم آنرا توصیف کنم. این دری است پس از در دیگر و در دیگر و در دیگر. او در اینجا متوقف می شود و بمن می گوید که بایستم. من هم حالا ایستاده ام. او می گوید «حالا تو بدرون این در خواهی رفت تا «یگانه» را ببینی.

در این هنگام بنی با حیرتی زاید الوصف متوجه می شود که روح از بدنش خارج شده! بنی: من در آنجا ایستاده ام و حالا دارم از بدن خود بیرون می آیم! حالا در ناظر من وجود دارد. در اینجا دو تا از من هستند! ... درست مثل يك دو قلو. اما او ساکن ایستاده. درست مثل آن افرادی که من در آن جعبه های یخی دیدم. (منظور او مجسمه های افرادی است که او در آن جعبه های شیشه ای دیده بود و من آنرا موزه زمان نامیدم.)

بنی از این در وارد می شود و لحظاتی بعد در صورت او آثار يك شدای وصف ناپذیر، خوشی بی نهایت و در عین حال پاك ظاهر می شود. ظاهراً او در این لحظه آن شخصیت مرموز را که بیگانگان او را «یگانه» می نامیدند می بیند^۲. فردماکس بارها و بارها تلاش می کند که او را بطرفی مجبور کند تا درباره این شخصیت آسمانی صحبت کند ولی تلاشهای او نتیجه ای ندارد.

بنی: این - کلمات قادر به توصیف جلال او نیستند. با شکوه است. او برای همه است. من نمی توانم بیشتر بگویم.

فردماکس: شما نمی توانید؟ بسیار خوب. اما چرا نمی توانید؟

بنی: برای اینکه، حقیقتاً این تجربه غالب است... آنرا نمی توان توصیف کرد. واقعاً نمی دانم چطور برای شما بیان کنم. برایم مقدور نیست که آنرا با کلمات توصیف کنم.

فردماکس: آیا به شما دستور داده شده که این راز را برای کسی فاش نکنید؟

بنی: بله، همینطور است. اگر من می خواستم آنرا برای شما تعریف کنم باز هم

1. Out of The Body Experience

۲. با توجه به ایمان قوی مذهبی بنی و ریموند فارلر و فرموده عیسی مسیح که «من از این جهان نسیم برداشت کلی خواننده اینست که این شخصیت آسمانی نورانی می باید عیسی مسیح بوده باشد.»

نمی توانستم. واقعاً نمی توانم.

رسیده شدن بتی در نوجوانی دارای لحظه های وحشتناک هم بود. بدترین این لحظات موقعی بود که می خواستند او را معاینه فیزیکی کنند. بتی در حین بیان این قسمت از خاطرات درباره نحوه فرو رفتن آن گلوله نورانی با اندازه نخود در مغزش توضیح داد. همان شی ای که در سن ۳۰ سالگی در سال ۱۹۶۷ با سوزنی بلند و انعطاف پذیر از بینی اش بیرون آورده بودند.

بتی: او می گوید که اینک من آماده شده ام، و می گوید که بدنبال او بروم. يك در درون دیوار باز می شود و بطرف بالا می رود. و ما بدرون يك اطاق بزرگ و نورانی دیگر می رویم. در وسط این اطاق يك جعبه قرار دارد... او بمن می گوید که بروم و روی آن دراز بکشم. منم بسوی آن شناور می شوم و روی آن می خوابم احساس می کنم که گونی به آن چسبیده ام. بعضی از آنها را می بینم که بدرون اطاق می آیند... لباسهای نقره ای دارند... او بمن می گوید که آرام باشم. بعد از مدت کمی آنها چیزی بمن می دهند و او دستش را روی پیشانی من می گذارد. سه نفر از آنها در اطراف من هستند. او بمن می گوید که بی حرکت باشم و بعد - یکی از آنها بجلوی من می آید. او چشمم را باز می کند. نه! نه!

بتی فریادی بلند کشید. همه ناامیدانه بیکدیگر نگاه کردیم و در دل امیدوار بودیم که فرد بتواند بنحوی او را آرام کند.

بتی: نه! من نمی خواهم که تو اینکار را با من بکنی!

فرد ماکس: آرام بگیر، بتی. خون سرد باش و مجسم کن که داری از آن شرایط دور می شوی. از آن شرایط بیرون بیا. بیرون (آثار آرامش در اندام بتی ظاهر می شود) بسیار خوب. حالا لطفاً مجسم کن که این اتفاق دارد برای شخصی دیگر رخ می دهد... خوب؟ آرام باش حالا بگو که برای او (بتی روی میز یا جعبه خوابیده ام.) چه اتفاقی رخ می دهد؟

ظاهراً این تجربه ای عمیق و تکان دهنده بود و به بتی اجازه نمی داد که يك ناظر

باشد. صدای او از وحشت و شدت احساسات می لرزید. ما بزودی علت آنهمه هیجان را درک کردیم و این راز لرزه بر اندام حاضرین در جلسه انداخت.

بتی: (فریاد می زند) آنها دارند چشم مرا از حدقه بیرون می آورند! فرد بلافاصله واکنش نشان داد و این نوجوان را که جیغ می کشید و گریه و ناله می کرد از خاطرات گذشته اش آزاد نمود. او مجبور بود بتی را از حالت هیپنوتیزم بیرون آورد و او را به حال حاضر بازگرداند. بهر حال در جلسه بعدی او توانست با احتیاط بیشتر بتی را وادارد درباره آنچه که اتفاق افتاده بود توضیح دهد.

فرد ماکس: خیلی خوب، آنها بعد از اینکه چشم شما را از حدقه بیرون آوردند چه کار کردند؟ شما اینک کاملاً سالم هستید آن اتفاقات مربوط به گذشته است.

بتی: آنها یک سوزن بلند برداشتند. یک سوزن بلند نورانی... تمام آن سوزن از نور بود (می درخشید)... آنها یکی از آن گلوله های کوچک شیشه ای را روی نوک سوزن قرار داده و بدرون مغز من، به جاییکه چشم من قبلاً قرار داشت فرو بردند. من می توانم آنرا در قسمت پشت سرم احساس کنم... اوه همه جا را نورهایی رنگین درخشان فرا گرفته، همه جا... آنها آن سوزن نورانی را از درون حدقه خالی چشمم بیرون می کشند. حالا آن موجودات در دو طرف من ایستاده اند. آنها سوزنهای بلند فلزی دارند که بطرف سر من نگاه داشته اند. حالا آنها را هم از من دور می کنند و آنجا قرار می دهند. بعد دوباره بطرف من برگشته و چشمم را در حدقه بجای اولش قرار می دهند. اووووه. من در آنجا دراز کشیده ام و آنها دارند مرا دوباره پرواز می دهند.

واقعاً کسی نمی تواند بدرستی تصور کند که انسان وقتی به این قسمت از گفته های ضبط شده در روی نوار و به افشاگری های تکان دهنده بتی تحت تأثیر هیپنوتیزم از تجربیات گذشته گوش می دهد واقعاً چه احساسی پیدا می کند. من با استفاده از اسلایدهائی از نقاشی های بتی از این صحنه ها با اضافه قسمتهای مهم جلسات هیپنوتیزم او از روی نوارهای ضبط شده، نمایشی سمعی - بصری تهیه کردم و آنها را برای دیگران نمایش گذاردم. مردان بالغی را دیدم که هنگام گوش دادن به صدای ضبط شده بتی گریه

می کردند.

بهر صورت، پس از اینکه چشم بیتی را دوباره در حدقه قرار دادند با استفاده از دستگاه‌ها و ابزاری عجیب معاینات فیزیکی متعددی از او بعمل آمد. پس از آن او را به منزلش به کنار برکه آبی که او را از آنجا رها کرده بودند برگرداندند. این روزی سرنوشت ساز و بیاد ماندنی در سال ۱۹۵۰ بود.

فرد به بررسیهای خود درباره برخورد های نزدیک بیتی با یواف او بر اساس رعایت تقدم و تأخر این رویدادها ادامه داد تا به حادثه‌ای دیگر رسید. بیتی در سال ۱۹۵۵ در سن ۱۸ سالگی روزی احساس می‌کند که صدائی مرموز او را می‌خواند. در این زمان او در خانه کاروانی خود در وست مینستر زندگی می‌کرد. در سن ۲۴ سالگی در سال ۱۹۶۱ او تجربه‌ای بسیار مهم‌تر را پشت سر گذارد.

این روز بیتی در حالیکه شادمانه ترانه‌ای را زیر لب زمزمه می‌کرد کف آشپزخانه را می‌شست. شوهر او بسر کار خود رفته بود. دختر بزرگ او یکی در مدرسه و بقیه بچه‌های او هم در خواب بودند. ناگهان صدای عجیبی از بیرون منزل شنید. احساس کرد که مجبور است بطرف آن صدا برود و می‌باید بچه‌هایش را تنها بگذارد. درست مثل اینکه این يك عمل عادی و طبیعی است که هر مادری انجام می‌دهد. او در حالیکه مانند زامبی‌ها مسخ شده بود بطرف جنگل پیش رفت.

فرد ماکس: آن صدا را دقیق‌تر توصیف کن.

بتی: من نمی‌توانم. نمی‌دانم که آن چیست! از شستن کف آشپزخانه دست می‌کشم و از منزل بیرون می‌روم. واقعاً نمی‌دانم آن صدا چیست. باور کنید! اما این چیست؟ من دارم به جلو می‌روم و به اطراف نگاه می‌کنم از اینجا نوعی صدای عجیب بگوش می‌رسد... احساس می‌کنم چیزی دارد مرا بسوی خود جذب می‌کند. از این تپه کوچک بالا می‌روم. با دشواری. زیرا تپه پر از بوته‌های خار است و من مرتباً سر می‌خورم. اما براهم ادامه می‌دهم و از روی این تخته سنگ صاف نیز رد می‌شوم. خودم

هم نمی دانم چرا اینکار را می کنم. به پاتین می برم و بطرف آن درختان بجلو می روم. از کنار این نخسته سنگ بزرگ هم رد می شوم. به آنطرف می روم به کنار - او... او...
فردماکس: چه خیر است؟

بتی: يك موجود عجیب در آنجا ایستاده و من از او می ترسم... او بمن خیره شده و من نمی توانم نکان بخورم. او ای عیسی مسیح در کنار من باش!

موجود بیگانه مدتی بطریق تله پاتی با بتی گفتگو می کند و باو می گوید که نباید بترسد. بنظر می رسد که او توجه خاصی نسبت به اعتقادات مذهبی بتی دارد.

بتی: او بمن می گوید که آنها از بدو تولدم مراقب من بوده اند و من بطور طبیعی رشد خواهم کرد. ایمان من به نور سبب خواهد شد که بسیاری را با خود به نور و نجات بکشانم. زیرا بسیاری خواهند دید و درك خواهند کرد.

ظاهراً این موجود بیگانه شبیه سایر بیگانگانی است که در گذشته بتی با آنها ملاقات نموده بود. او به بتی هشدار می دهد که بیگانگانی هم هستند که نسبت به بشر رفتار خصمانه ای دارند. بسیاری از مطالبی که در رابطه با زندگی بتی به او گفته می شود برای او قابل درك نیست.

بتی: او می گوید برای هر مکانی موجودی وجود دارد... و همه چیز بوجود آمده تا با هم یکی شوند و من نمی دانم، واقعاً نمی توانم بفهمم... او می گوید که در آینده باید از حوادث گوناگونی بگذرم ولی نباید بترسم و باید ایمان مذهبی خود را حفظ کنم... او بمن می گوید که همه چیز را با گذشت زمان خواهم فهمید.

بس از يك گفتگوی طولانی یکطرفه به بتی گفته می شود که برای حال حاضر هر آنچه را که باو گفته شده فراموش خواهد کرد. و بعد به او دستور داده می شود که به خانه اش بازگردد.

فردماکس به تحقیقات زمان بندی شده در بازگشت بتی به گذشته ها تحت هیپنوتیزم ادامه می دهد و بزودی به مرحله ای می رسد که بتی دوباره از تماس نزدیک دیگری با موجودات بیگانه صحبت می کند. این تجربه همان واقعه مهمی است که بنام

«ماجرای اندریسون» شهرت یافت. حادثه در شب ۲۵ ژانویه ۱۹۷۷ رخ داد هنگامیکه بنی را که در این زمان انسانی بالغ بود از منزلش در اسیورن هام جنوبی ربودند. واقعاً گوش دادن به صحبت‌های بنی آسان نبود. هنگامیکه تحقیقاتمان را در این باره شروع کردیم درست مثل این بود که مشغول شنیدن نوار مکالمات دقیق و ضبط شده‌ای از جلسه سالها قبل می‌باشیم. در آنزمان ما این حادثه را بدقت مطالعه و گزارش کرده بودیم و بنی حالا داشت عیناً همان جملات را دوباره تکرار می‌کرد. فرد از ادامه صحبت او جلوگیری کرد و سعی نمود مغز بنی را بطرف حوادث احتمالی دیگری که می‌توانست در سال ۱۹۶۷ رویداده باشد بکشاند. در آن سالها ما در پایان توضیحات او درباره این حادثه به يك سد قوی روحی برخورد کرده بودیم که اجباراً بررسیهای ما را در فاز دوم به پایانی زودرس و ناخواسته کشانده بود. آنچه ما در آنزمان کشف کردیم این بود که ظاهراً می‌بایستی بنی در سال ۱۹۷۵ هم برخوردی مهم با یواف اوها تجربه کرده باشد.

اما در سال ۱۹۸۷ ما کشف کردیم که آن سد دردناک روحی هرچه بوده دیگر وجود ندارد. بررسیهای ما دوباره آغاز شد و نتیجه این بود که بنی در سالهای ۱۹۷۳ و ۱۹۷۵ تجربیاتی دیگر داشته و بعد از آنهم در سال ۱۹۸۰ حوادثی رویداده بود. اجازه بدهید اینک به بررسی حادثه خارق‌العاده‌ای بپردازیم که موجب شد «ماجرای اندریسون فاز سوم» را آغاز و پایان ببریم. در کتاب مشخص خواهد شد که چرا تصمیم گرفتیم این بخش از اظهارات بنی را تحت عنوان «ناظران»^۱ منتشر کنیم.

فصل دوم

«چهره»

پس از چاپ کتاب «ماجرای اندریسون - فاز دوم» و مصاحبه‌های متعدد بتی و باب با رسانه‌ها، آنها مرحله‌ای مشکل از تطبیق خود با شرایط جدید را پشت سر گذاردند. آنها دیگر حاضر به مصاحبه نبودند و دربارہ پدیده یواف او مطلقاً صحبتی ننموده و تبدیل به قومی کوچ کننده و مهاجر شده بودند که از منزلی به منزل دیگر نقل مکان می نمود. نهایتاً مجبور شدند با خانه کاروانی خود به سفرهای طولانی بروند. شرح خاطرات تحت هیپنوتیزم بیان شده و روابط بسیار غیرعادی که بتی با موجودات بیگانه داشته گاه باعث تمسخر شدید رسانه‌های عمومی می شد. از همه بدتر عدم حمایت مراجع قانونی از حقوق حقه آنها بود که بر روی دوش آنها بمانند باری بسیار سنگین می نمود. مضافاً بنظر می رسید که يك سازمان ناشناخته کمر به ایذا و آزار آنان بسته. هلیکوپترهای سیاه رنگ و بدون علامت مشخصه بارها از فراز خانه آنها عبور می کردند و با اتوموبیل آنها را تعقیب می نمودند و در محوطه‌های مخصوص کمپینگ نیز با براه انداختن صدای چرخش پره‌ها (هلیکوپتر) آنها را می آزردهند.

تلفن منزل آنها و همچنین محل کار باب آشکارا کنترل می شد. نامه‌ها و بسته‌هایی که توسط پست برایشان ارسال می شد گشوده و پس از بررسی به آنها تحویل می گردید. همه این اعمال باعث نگرانی شدید آنها بود. ناراحت کننده‌تر از اینها

انفصالات غیر عادی دیگری بود که آنها را بشدت رنج می داد. دوره های متناوب فراموشی کامل، زمان های گمشده، ظهور ناگهانی موجودات و اشیاء و ناپدید شدن یکباره آنها. رؤیت اشیاء پرنده غیر معمولی در آسمان و تجربه خروج روح از بدن آنها را کلاسه کرده بود. هر دوی آنها مرتباً نگران این احساس بودند که کسانی آنها را تحت نظر دارند. حتی بنظر می رسید که سگ آنها نیز متوجه حضور و حرکت موجودات نامرئی و قوای بیگانه در منزل است. خلاصه اینکه وضعیت آنها اعصاب خرد کن شده بود.

من توسط تلفن و نامه از حال و روز آنها آگاه و به تمام این حوادث واقف بودم. آنها از من یاری می خواستند اما من خود را کاملاً ناتوان احساس می نمودم. هیچ کاری از دست من برای سبکتر کردن بار مشکلات آنها ساخته نبود. تنها می توانستم مستمع خوبی برای آنها باشم و آنها را به مقاومت تشویق کنم.

گاه و بیگاه از بتی سوال می کردم که آیا تعابلی به ادامه جلسات هیپنوتیزم در خود احساس نمی کند؟ من می دانستم که در مخفی گاه ضمیر ناخود آگاه او هنوز اسرار فاش نشده بسیاری وجود دارد که می تواند کمک عظیمی به بازگشائی قفل در صندوقخانه اسرار پدیده یوآف او بماند. اما هر بار که از او سوال می کردم جوابی مؤذبانه و قاطع می شنیدم. مرسی، نه. مدتها بعد ناگهان مثل اینکه شخصی کلیدی را روشن کرده باشد، مخالفت های بتی و باب ناگهان به علاقه ای مجدد به پدیده یوآف او تغییر پیدا کرد.

آنها هر دو اینک به دنبال مصاحبه با رسانه های خیری بودند. بتی مدلهائی از موجودات بیگانه از مقوا ساخت و آنها را به همان رنگ و کاملاً مشابه بیگانگانی که او دیده بود در آورد. باب نیز گزارشانی را که طبق قانون آزادی اطلاعات در اختیار همگان قرار گرفته بود جمع آوری و مطالعه می نمود. او مضافاً به تحقیق درباره روش بازگشت به گذشته ها تحت هیپنوتیزم پرداخت و پس از مدتی کاملاً در استفاده از این روش ماهر شد. مهارت فوق العاده او در هیپنوتیزم بعدها در تحقیقات ما ارزش و جایگاه بخصوصی یافت.

علاقه مجدد بتی و باب در من امید تازه ای در امکان از سرگیری جلسات هیپنوتیزم

و بررسیها در رابطه با ماجرای اندرسون بوجود آورد. اما گشوده شدن این بن بست و حل معما بطرفی دور از انتظار و مبهم روی داد. ماجرا با تلفنی حاکی از نگرانی زیاد از جانب بتی آغاز شد. او گفت که مدتی است کابوسی را مکرراً می بیند که در آن صورت يك زن نقش اساسی بازی می کند. بتی با صدای پر از احساسات و لرزان تعریف می کرد که صورت متعلق به زنی جوان است با موهانی سیاه بزرگ ذغال. آنچه موجب ناآرامی شدید بتی شده بود حالت وحشت فوق العاده ای است که در چهره این زن وجود داشته. چشمان او بقول بتی بمعنی واقعی کلمه فریاد ترس و التماس برای کمک را سر داده بود. بتی نهایت تلاش خود را کرده بود که بباد آورد و دریابد که این زن بیگانه کیست. زیرا او بطور فطری احساس می کرد که این چهره ملنعمسانه را قبلاً در جانی دیده و او را می شناسد.

هنگامیکه برای اولین بار بتی درباره این چهره با من تلفنی صحبت کرد من متأسفانه نگرانی او را چندان جدی نگرفتم. آنقدر سالها داستانهای مرموز از او شنیده بودم که مغز دیگر اشباع شده بود. فکر می کردم که او می باید در گذشته کابوسی بر هیجان و بباد ماندنی از آن چهره دیده باشد. تصور می کنم مشغولیت فکری شدید بتی در مورد چهره آن زن، احتمالاً به ترس های روحی و اثرات جنسی آن از جنجال های خبری و احساسی که درباره وقایع مربوط به یوفاوها بوجود آمده بود مربوط می شد. اما تلفن ها و نامه های بتی در این مورد ادامه یافت. او از دیدن مداوم صورت درهم رفته این زن در عذاب بود و احساس می کرد که می باید هویت او و علت رنج او را کشف کند و تنها راه نیز هیپنوتیزم بود. البته من اقرار می کنم که از مشغولیت فکری بتی با آن چهره بسیار شاد بودم زیرا باعث شده بود که او دیگر واهمه ای از هیپنوتیزم نداشته باشد. من در تماس با فرد ماکس اولین جلسه هیپنوتیزم مرحله جدید را برای روز ۱۶ نوامبر ۱۹۸۷ تدارك دیدم.

البته قسمت اعظم جلسه جدید هیپنوتیزم با بیان مطالب مطلوب و خوش آیند بمنظور آرام کردن نگرانی های بتی سپری گشت و بتی قدری بیشتر با فرد مأنوس شد.

در اواخر جلسه فرد بتی را برای چند دقیقه تحت هیپنوتیزم قرار داد. متأسفانه ما در آن جلسه به شکایت بتی درباره چهره آن زن چندان اهمیتی ندادیم. هدف اصلی ما کشف این راز بود که آیا آن سد روحی عذاب آور که مانع شده بود ما به بررسی های خود درباره تماس های بتی با یوفا اوها ادامه دهیم. هنوز وجود دارد یا نه. فرد تصمیم گرفت در این مورد عجله ای بخرج ندهد فقط يك سوال ساده از او درباره احتمال تماس های دیگر بعد از برخورد سال ۱۹۶۷ با موجودات بیگانه بنظر کاملاً کافی بود. فرد او را به برخورد بعدی هدایت کرد و با ملایمت در این باره از او سوال نمود.

فرد: شما چه لباسی بتن دارید؟

بتی: لباس خوابم را پوشیده‌ام - رویدوشامبر نابلونی صورتی رنگ.

فرد: آیا این موجودات بیگانه بنظر شما آشنا می آیند؟

بتی: بله آنها درست مانند همان موجوداتی هستند که در اشبورن هام جنوبی دیده‌ام (در حادثه ریوده شدنش در سال ۱۹۶۷)، اما قدری کوچک اندام ترند و آن البسه آبی رنگ را هم بتن ندارند. اینها اونیفورم نقره‌ای رنگ بتن دارند.

فرد: آیا این موجودات با شما بملایمت رفتار می کنند؟

بتی: اوه، بله. آنها فقط در آنجا ایستاده‌اند.

فرد: آیا شما می ترسید؟

بتی: نه، برای اینکه آنها - آنها طوری رفتار می کنند که من با آنها احساس راحتی

کنم و ترسم.

فرد: آیا احساس می کنید که ممکن است آنها را بشناسید؟

بتی: بله، بله. و من احساس می کنم، احساس می کنم که این ماجراها دارد به انتها می رسد و یا چیزی... که اینك زمان موعود فرا رسیده.

گفته بتی که «اینك زمان موعود فرا رسیده» شادی زایدالوصفی در ما بوجود آورد.

آیا بالاخره زمان آن فرا رسیده بود که بیگانگان اهداف خود را از طریق بتی برای ما فاش سازند؟ من به گذشته‌ها به واقعه ریوده شدن بتی در سال ۱۹۶۷ به زمانیکه او درباره

نمایش مرگ و تولد دوباره فونیکس صحبت می کرد، می اندیشیدم.
در آن زمان بتی شنیده بود که صدائی رسا مانند مجموعه‌ای از صداهای مختلف به او
می گفت:

صدا: تو دیدی و شنیدی. آیا می توانی درک کنی؟

بتی: نه من اصلاً نمی فهمم که همه اینها برای چه منظوری است. حتی اینکه چرا
من اینجا هستم.

صدا: من تو را برگزیدم.

بتی: برای چه منظوری مرا برگزیده‌ای؟

صدا: من تو را انتخاب کرده‌ام (که از طریق تو) بدنیا نشان بدهم.

بتی: چرا من به اینجا آورده شده‌ام؟

صدا: برای اینکه من تو را انتخاب کرده‌ام.

بتی: پس چرا بمن نمی گویی به چه منظور و برای چه؟

صدا: هنوز وقت آن نرسیده اما خواهد رسید.

من درباره این موضوع فکر می کردم که زمانیکه رهبر بیگانگان یا کوازگا^۱
(آنطوریکه او را می نامیدند) با بتی وداع می کرد و او را به خانه‌اش در اشیورن هام
جنوبی پس می فرستاد آخرین سخنان او بنا به اظهارات بتی هشدار می بود درباره وقایع
آینده.

بتی: او می گوید... در مغز من او اسراری را بودیعه گذارده... این اسرار در زمان
مناسب فاش خواهند شد... او هر دو دستش را بروی شانه‌هایم می گذارد و بمن
می گوید «فرزندم برو و استراحت کن.»

آیا زمان افشای این اسرار فرا رسیده بود؟ متأسفانه ما بعزت تنگی وقت مجبور
بودیم برای کشف این راز صبر کنیم. جلسه بیش از مدتی که فرد ماکس تعیین کرده بود
طول کشید. اتمام جلسه در آن شرایط ناراحت کننده بود و بناچار فرد به آرامی بتی را

1. Quazga

بیدار و به زمان حاضر برگرداند. اما قبل از بیدار کردن يك دستور قاطع برای بعد از بیداری از هیپنوتیزم به او داد که کمکی باشد برای باب اگر تصمیم بگیرد که جلسات بعدی هیپنوتیزم را ادامه دهد.

فرد ماکس: می خواهم که آرام باشید، خیلی راحت، خیلی آرام. تصور کنید که مفر شما از فشارهای بیرونی آزاد شده و در این لحظه احساس راحتی می کنید. آنچه شما من در این جلسه گفتیم... روی نوار ضبط صوت است... مانند يك خواب که شما می توانید دوباره آنرا ببینید. هنگامیکه دوباره به نوار گوش کنید. بسیاری از جزئیات آن برای شما آشکار خواهد شد. نوار را در حین رانندگی یا درون اتومبیل یا هنگام کار با دستگاه های برقی گوش نکنید. این نوار آرامش بخش است و اثر قوی و آرام کننده ای دارد.

ضبط صوت پس از اتمام جلسه برای مدت کوتاهی روشن بود. بیتی از اینکه در جهت شناسایی آن چهره مرموز تلاشی نکرده بودیم ناراحت بنظر می رسید، زیرا در حقیقت این دلیل اصلی او برای مراجعت به نزد فرد بود. فرد ماکس در جواب گفت که مصمم بوده جلسه اول هیپنوتیزم را سبک برگزار کنند. بدلیل آن سد دردناک روحی که بیتی در آخرین جلسه فاز دوم تحقیقات پست سر گذارده.

فرد: يك انحراف مسیر وجود دارد.

بیتی: يك چی؟

فرد: انحراف مسیر، چیزیکه مانع از توصیف وقایع توسط شما می شود... بنابراین من داستان را آسان می کنم.

بیتی: بسیار خوب، بنظر شما ما باید چکار کنیم؟ آه، آیا باید جلسه ای دیگر داشته باشیم بعد جواب را پیدا کنیم؟

باب: بله، فکر می کنم باید جلسه ای دیگر داشته باشیم و درباره آن زن اطلاعاتی بدست آوریم.

بیتی: من خیلی مایلم درباره او بدانم. حتی اگر موضوع او ربطی به پدیده یوافاو

نداشته باشد.

باب: من مایلم بدانم که آیا از آن زمان تا کنون اتفاقی دیگر افتاده، یا نه؟

در واقع بنظر می‌رسید که برداشته شدن سدها در بدترین زمان ممکن رخ داده باشد. بنی و باب در حال جمع‌آوری اثاثیه خود برای سفر سالانه به فلوریدا و گذراندن تعطیلات زمستانی در آن ایالت بودند. ما بسختی می‌توانستیم ترتیب یک جلسه دیگر هیپنوتیزم را بدهیم. با وجود تمام مشکلات، بدلیل اصرار بنی تصمیم گرفته شد که بررسی درباره آن چهره مرموز در صدر دستور کار جلسه بعدی قرار گیرد و با وجودیکه سئوالی شصت و چهار هزار دلاری^۱ در متن تمام مطالعاتمان درباره یوفاوها هنوز بی‌جواب مانده بود ما به این برنامه عمل کردیم. سئوال اساسی این بود که آنها چرا به اینجا آمده‌اند؟ غافل از اینکه جواب این سئوال و راز آن چهره مرموز با هم مربوط بودند. کشف راز آن چهره نهایتاً کلیدی جهت کشف اسرار پدیده یوفاو در دست ما قرار می‌داد.

جلسه بعدی در شب ۱۹ نوامبر ۱۹۸۷ و در حالیکه فضای اطاق را انتظاری می‌مانند پر کرده بود تشکیل شد.

همه می‌دانستیم که این آخرین جلسه هیپنوتیزم با حضور فرد ماکس است. بدینجهت او آماده بود که در صورت لزوم وقت اضافی صرف کند. بنی هم مصمم بود تا از وقت گرانیهای باقیمانده حداکثر استفاده را بکند تا درباره آن چهره مرموز تحقیقاتی صورت بگیرد. چهره‌ای که یاد آن او را کاملاً تسخیر کرده بود. بنی ظاهراً بسیار عصبی بود و ما این حالت او را در آخرین جلسه احساس کرده بودیم. فرد ماکس او را با آرامی ولی اطمینان به حالت خلسه عمیق هیپنوتیزم فرو برد.

فرد: من می‌خواهم که شما کاملاً آرام باشید، درست مثل اینکه ضمیر آگاه شما در فضا شناور است شما می‌توانید در مغز خود آن چهره را ترسیم کنید. می‌توانید آنرا ببینید. حتی می‌توانید آنرا در فاصله شش فوتی خود قرار داده و با آرامش خیال به آن

۱. جایزه بزرگ نقدی در مسابقات تلویزیونی آمریکا

نگاه کنید. شما حالا چه می بینید؟

بتی: من چهره يك زن را می بینم (سکوت). او دارد بمن نگاه می کند. او تقاضای کمک دارد (سکوت). سعی می کند مطلبی را بمن بگوید (سکوت). او ووهه (صدای بتی متشنج می شود). او را روی میزی خوابانیده اند. او بروی آن میز محکم نگاه داشته شده (سکوت). (اینك بتی دارد با این زن صحبت می کند درست مثل اینکه در کنار او است). «تو حالت خوبست، خوبست، هیس، آرام... حال تو خوب خواهد شد. عیبی ندارد. هیس!... (لحن صدای بتی حاکی از نگرانی است). این يك زن است که روی میز خوابیده (لحن صدای بتی اینك هشدار دهنده است). بنظر می رسد که وحشت کرده!

من سعی می کنم او را آرام کنم. او آنها دارند در حوالی کمر و شکم او کار می کنند و من نمی دانم که برای کمک به این زن چه باید بکنم. او خیلی ترسیده! من بیشانی ام را روی پیشانی او می گذارم و سعی دارم که او را آرام کنم. (بتی آه می کشد). من شقیقه های او را نوازش می کنم و او قدری آرام تر می شود. به پائین تنه او نگاه می کنم و (در این لحظه بتی وحشت زده می شود). او، خدای من، او، خدای من. این واقعاً چندان آور است. کاری که آنها دارند می کنند چندان آور است. چقدر دلم برای این زن می سوزد. هیس! حال تو خوب خواهد شد (بتی آه می کشد) یکی از آن موجودات بطرف من می آید و آن دیگری هم دستش را روی پیشانی آن خانم می گذارد. او اصلاً از این کار خوشش نمی آید. ملتسانه بمن نگاه می کند می خواهد که پیش او بمانم. آن موجود هنوز هم دستش روی پیشانی او می باشد...» (شکل شماره ۱، که زنی را در حال زایمان و موجودات بیگانه را در اطراف او نشان می دهد بعلمت اینکه تا حدودی مغایر با اخلاق می باشد، حذف شده است).

در این مقطع نوار ضبط صوت به پایان می رسد. در وقفه کوتاهی که برای تعویض نوار بوجود آمد، بتی به توصیف آن صحنه ها و بازگو کردن خاطرات مدفون شده ادامه می دهد. او می گوید که یکی از آن بیگانگان او را به نزد بیگانگان دیگر که در وضع حمل آن خانم کمک می کنند می برد. بتی که تا اعماق وجودش شوکه شده می بیند آنها

جنینی کوچک با قیافه‌ای عجیب از درون رحم او بیرون می‌آورند. ولی آنچه که آنها اینک با خود جنین انجام می‌دهند بیتی را بسیار بیشتر به وحشت می‌اندازد. در این لحظه ضبط صوت شروع به کار می‌کند و ما صحبت‌های بیتی را می‌گیریم.

بیتی: اوه نه. آنها دارند چیزی در دهان (نوزاد) قرار می‌دهند. آن نوزاد خیلی کوچک است (بیتی بسختی می‌تواند تنفس کند و نگرانی در صدای او موج می‌زند). اوه، یکی از این موجودات بمن می‌گوید (بروش نله پاتی) که آنها باید بدین روش عمل کنند. نمی‌توانند به طفل اجازه دهند که از این هوا تنفس کند. (بیتی آهی می‌کشد) اوه، اووووه! اووووه، نه، اینکار را نکنید!

بیتی در مرز هیستری قرار گرفته بود و فرد ماکس چاره‌ای نداشت جز اینکه برای کم کردن رنج او دخالت کند.

فرد: آرام باش، آرام. آنها چکاری با او می‌کنند؟ آیا واقعاً قصد صدمه زدن به طفل را دارند یا اینکه شما می‌ترسید که ممکن است به طفل صدمه بزنند؟ آیا واقعاً به او صدمه‌ای زده‌اند؟

در این مقطع بیتی بصدای بلند و بدون کنترل حق‌گریه می‌کرد. ما همگی در حیرت بودیم که چه صحنه‌هایی ممکن است دیده باشد که چنین واکنش احساسی از خود نشان می‌دهد.

بیتی: آنها دارند سوزن‌هانی را به مغز و گوش طفل فرو می‌کنند! فرد از این گفته برای لحظه‌ای متحیر شد اما فوراً کنترل خودش را بدست گرفت و به تلاش برای آرام کردن بیتی ادامه داد.

فرد: این ممکن است که... یک لحظه صبر کن. شاید این عمل فقط برای نمونه برداری باشد. و آنها اصلاً قصد صدمه زدن به طفل را ندارند. آیا آنها واقعاً دارند به جنین صدمه می‌زنند؟ نگاهی دقیق‌تر ببینند. قدری از آن صحنه فاصله بگیر. سعی کن حقیقت را ببینی.

فرد اشک‌های بیتی را با دستمال از گونه‌اش پاک کرد و صدای ملایم و در عین حال

قاطع او بتی در حال شوک را تحت تأثیر خود قرار داد.

فرد: فقط واقعیت‌ها را ببین. هر چه که حقیقت است... فقط بدنبال حقیقت قضا با بگرد. این مطمئن‌ترین کار است. سخت‌نگیر، اگر واقعاً چیز بدی می‌بینی فقط بگو که این کاری زشت است، همین. حالا دوباره به آن صحنه نگاه کن.

(بتی بو می‌کشد. صدای او می‌لرزد)، آنها دارند - اوه. آنها آن سوزن‌های بلند را درست در قسمت نرم جمجمه طفل فرو کردند. همین‌طور در گوش‌های او. چیزی را هم در اطراف بینی و دهان او می‌گذارند. اوه...! (بتی دوباره شروع به گریه می‌کند). آنها دارند پلک چشم‌های طفل را می‌برند!

فرد: آیا نوزاد صدائی هم می‌کند؟

بتی: نه.

فرد: چرا نه؟

بتی: او هیچ صدائی نمی‌کند!

فرد: بسیار خوب. آیا بخاطر می‌آورید که آنها زمانی هم چشم شما را از حدقه بیرون آوردند؟

فرد به حادثه ریموده شدن بتی در نوجوانی اشاره می‌کرد. هنگامیکه بیگانگان یک چشم او را از حدقه بیرون آوردند تا با یک سوزن بلند شیئی ای به درشتی دانه نخود را در مغز او جای دهند.

فرد: آیا آن حادثه را بیاد می‌آوری؟

بتی: بله.

فرد: بسیار خوب، بیاد داری که چقدر ترسیده بودی؟

بتی: بله.

فرد: آیا امروز می‌توانی با چشمانت بخوابی ببینی؟

بتی: بله.

فرد: پس آنها بشما صدمه‌ای نزدند.

بتی: نه.

فرد: بنظر نمی‌رسد که اکنون هم آنها می‌خواهند آزادی - (بتی صحبت او را قطع

می‌کند)

بتی: آخر، او خیلی کوچک است.

فرد: صبر کن، صبر کن. اینقدر زود نتیجه نگیر. خیلی خوب، آهسته و صحیح

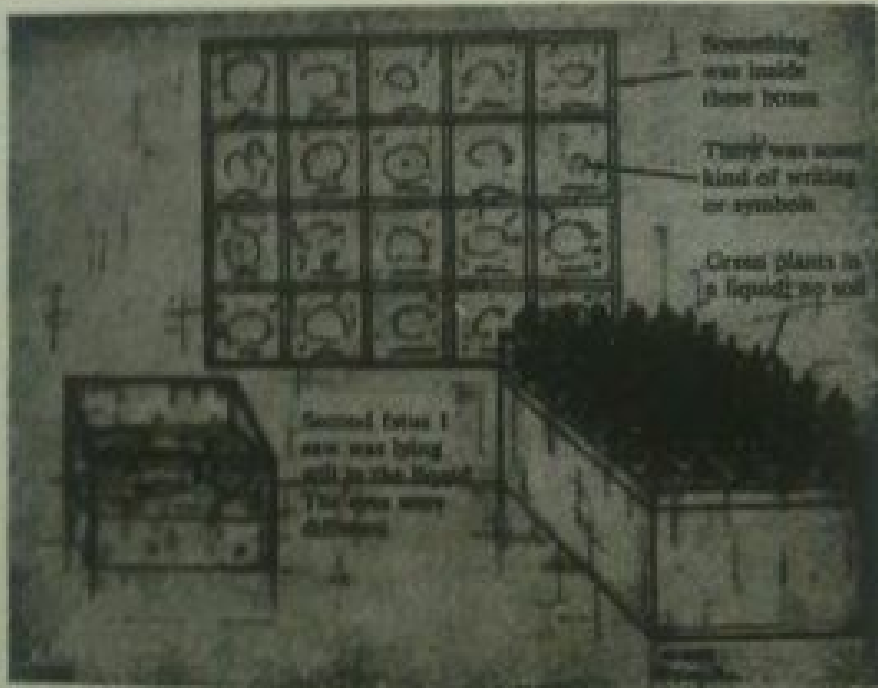
حقیقت را دریاب. حالا هر چه که حقیقت می‌خواهد باشد (بتی دوباره عصبی است).

فقط حقیقت را. اگر آنها بیگانگان هستند پس این نوزاد متعلق به کیست؟ آیا این نوزاد

متعلق به آن خانم است؟

بتی: بله.

فرد: حال آن خانم چطور است؟



بتی: (با لحنی خسته و عصبی صحبت می‌کند). آن زن در خواب عمیقی فرو رفته. او قبلاً خیلی ترسیده بود. من سعی کردم به او دلداری بدهم (بتی دوباره شروع به گریه می‌کند) من نمی‌دانم که آنها چنین اعمالی را انجام خواهند داد.

فرد: بسیار خوب، چند دقیقه‌ای استراحت کن تا آرام شوی.

بنتی بقدری ناراحت بود که فرد تصمیم گرفت او را در زمان بچلو ببرد. به بعد از این حادثه بر از احساس.

فرد: بمن بگوئید که چند دقیقه بعد چه اتفاقی می افتد. منظورم این است که رویداد بعدی چیست؟ بنتی قدری خونسرد شده). آنها اینجا ایستاده‌اند - جلوی يك جعبه شیشه‌ای. يك نوزاد دیگر هم در اینجا است. يك جنین. این نیز بسیار کوچک است. آنها را درون مایعی قرار داده‌اند. و اما جشمان او، آنها پلك چشمهای او را بریده‌اند... آنها پلك چشم تمام آن نوزادان را بریده‌اند. چشمهای آنان حالتی عجیب دارد. (شکل ۲).

فرد: اتفاق بعدی چیست؟ چه کسی زودتر از خواب بیدار می شود، مادر یا نوزادش؟

بنتی: (آهی بلند می کشد) نوزاد درون آنست. و بنظر می رسد که - من نمی دانم. او شاید - من نمی دانم. او خیلی کوچک است. او - اما چشمهای او را - پلك چشمهای او را بریده‌اند... آنها بمن نمی گویند... می گویند که... این بچه‌ها اجازه ندارند از هوا تنفس کنند.

فرد: اما این اجباراً بدان معنی نیست که نوزاد باید خفه شود؟

بنتی: نه.

فرد: بسیار خوب، پس فقط لازم است که شما بیشتر به این شکل - به آن نگاه کنید که آنها می نگرند نه آنطوریکه خود شما می خواهید - درست مثل اینکه این واقعه برای شما رخ می دهد. می دانید منظور من چیست؟ آیا هیچ دلیلی دارید که آن نوزاد رنج می برد؟

بنتی: من نمی دانم. بنظرم آمد که او نکان خورد. اما حالا بسیار راحت و آرام است و حرکتی نمی کند.

فرد: اگر ما آنچه را که شما گفتید با معنی متداول آن بپذیریم باید اعتراف کنیم که

آنها بسیار متبحر هستند و حتماً بچه را به نحوی قبل از شروع عمل جراحی آرام کرده بودند.

بتی: در این اطاق، در اینجا آن چیزها، جعبه‌های شیشه‌ای هستند. آنها در اینجا علاوه بر این گیاهان و اشیاء مختلفی نیز دارند. چیزی هم روی دیوار است باضافه چیزی شبیه - مانند برش‌هایی - با سمبول‌های کوچکی از چیزی در تمام آن. (شکل ۲). اینجا خیلی سرد است. اوه هه. آنها بمن می‌گویند که می‌باید چنین اعمالی را انجام دهند. و من به آنها جواب می‌دهم «چرا باید شما چنین اعمال وحشتناکی انجام دهید؟» هیچکس نمی‌توانست حدس بزند یا پیشگونی کند که آنها چه جواب تکان دهنده‌ای به سؤال پر از درد بتی خواهند داد. این جواب هنوز هم مثل فرمان مرگ در گوش من طنین انداز است. آنها ذهن بتی را از قبل برای این جواب آماده نکرده بودند. جواب آنها بسیار رک و مبتنی بر واقعیات و بدینجهت بسیار سرد و حساب شده بود.

بتی: یکی از آنها بمن می‌گوید - «ما مجبور هستیم زیرا با گذشت زمان بشر بالاخره عقیم خواهد شد. دیگر نخواهد توانست تولید مثل کند.»

واکنش نخستین من در برابر این گفته حاکی از ناباوری و شوک بود. این جنبه از پیام بیگانگان به بتی کاملاً غیرمنتظره بود و مغز من در برابر احتمال اصالت پیام سر به شورش برداشت. اما بعداً هنگامیکه در برابر دستگاه ضبط صوت نشستم و به سخنان بتی دوباره گوش فرا دادم جرقه‌هایی از اخبار مهم دنیا در هفته‌های گذشته زوایای تاریک مغزم را روشن کرد. بنظرم آمد که از زمانی که شروع به نوشتن این کتاب کرده‌ام اخبار رادیو و تلویزیون و تفسیرهای پی در پی آنها تماماً حاکی از تهدید جدی حیات در روی کره زمین است و روز بروز هم بر شدت آنها افزوده می‌شود. شاید پیام بیگانگان درباره عقیم شدن آتی و نابودی نسل بشر در روی سیاره زمین بر اساس واقعیاتی استوار باشد. اینگونه تهدیدها شامل مواد مخدر، بارانهای اسیدی، مسمومیت‌هایی ناشی از استفاده بیش از حد سموم گیاهی، نابودی حیوانات و گیاهان، آلودگی‌های اقیانوسها و سواحل، پدیده موسوم به گلخانه‌ای، خالی شدن لایه اوزون، نبودن جا برای اینهمه فضولات

روزمره، بیماری ایدز و نشر عمدی یا سهوی مواد رادیواکتیو از نیروگاه‌های برق اتمی می‌باشد.

انتشار خیری درباره مرگ تدریجی خوک‌های آبی در دریای شمال برای من از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بود، زیرا دریای شمال اصولاً بدلیل آلودگی بیش از حد، دریانی است مرده. تمام جمعیت خوک‌ها و شیرهای آبی آن بدلیلی نامشخص در حال نابودی است. زیست‌شناسان حدس می‌زنند که آلودگی بیش از حد آب این دریا در سیستم مصونیت طبیعی این حیوانات تأثیر مخربی داشته است.

گزارش تلویزیونی از مجتمع‌های در حال نابودی خوک‌های دریانی در دریای شمال نشان می‌داد که آنها را از آب بیرون آورده برای معاینه به لابراتوارهای مجهز منتقل می‌کردند. پس از معاینات به آنها علائمی جهت شناسایی مجدد وصل نموده و دوباره برای مطالعات بیشتر آنها را به همان آبها برمی‌گرداندند. انسان تمام این اعمال را برای حفظ حیات انواع حیوانات پست‌تر انجام می‌دهد. در حقیقت شباهتی چشمگیر مابین این تلاشها و عملیات جراحی ژنتیکی بیگانگان در روی نوزادان بشر بچشم می‌خورد.

آخرین موضوع تهدید کننده برای حیات بشر و محیط زیست او، درباره اثرات مخرب مواد رادیواکتیو است. سالها دولت دست روی دست گذاشته و گویا بخاطر حفظ مصالح امنیتی کشور این حقیقت که مواد بسیار خطرناک رادیواکتیو مداوماً از نیروگاه‌های اتمی ما بخارج نشر پیدا می‌کند را مخفی نگاهداشت. دولت مرکزی آمریکا (و احتمالاً دول دیگر) آگاهانه شهروندان خود را در برابر خطر مسمومیت مواد رادیواکتیو فرار می‌دهند تا بتوانند مواد لازم برای ساخت و بهسازی سلاحهای اتمی تولید و نگهداری نمایند.

من در حالیکه درباره اثرات روزافزون آلودگیها بر محیط زیست و مسائل مربوط به آن فکر می‌کردم بیاد آن داستان در انجیل افتادم که روزهای یکشنبه در کلاس درس کلیسا بما تعلیم داده می‌شد. يك دست از عالم غیب ناگهان ظاهر شد و روی دیوار قصر پادشاه بابل بلشضر Belshazzar که جام‌های تقدیس شده معبد خدای قوم اسرائیل را

ملوث کرده بود (در آن جام پادشاه و میهمانانش شراب می نوشیدند) پیامی نوشت. این نوشته که بعداً ترجمه شد این است که «تو را با ترازوی خود وزن کردم و تو کسر آوردی».

بشر نیز اینک مشغول ملوث نمودن مواهب تقدیس شده است - همان مواهبی که برای رشد و تکامل و حفظ حیات روی این سیاره ضروری است. اگر پیام بیگانگان دقیق باشد انسانها نیز با ترازوی مرموز تعادل در طبیعت سنجیده شده‌اند. و آنها نیز اینک کسر آورده‌اند.

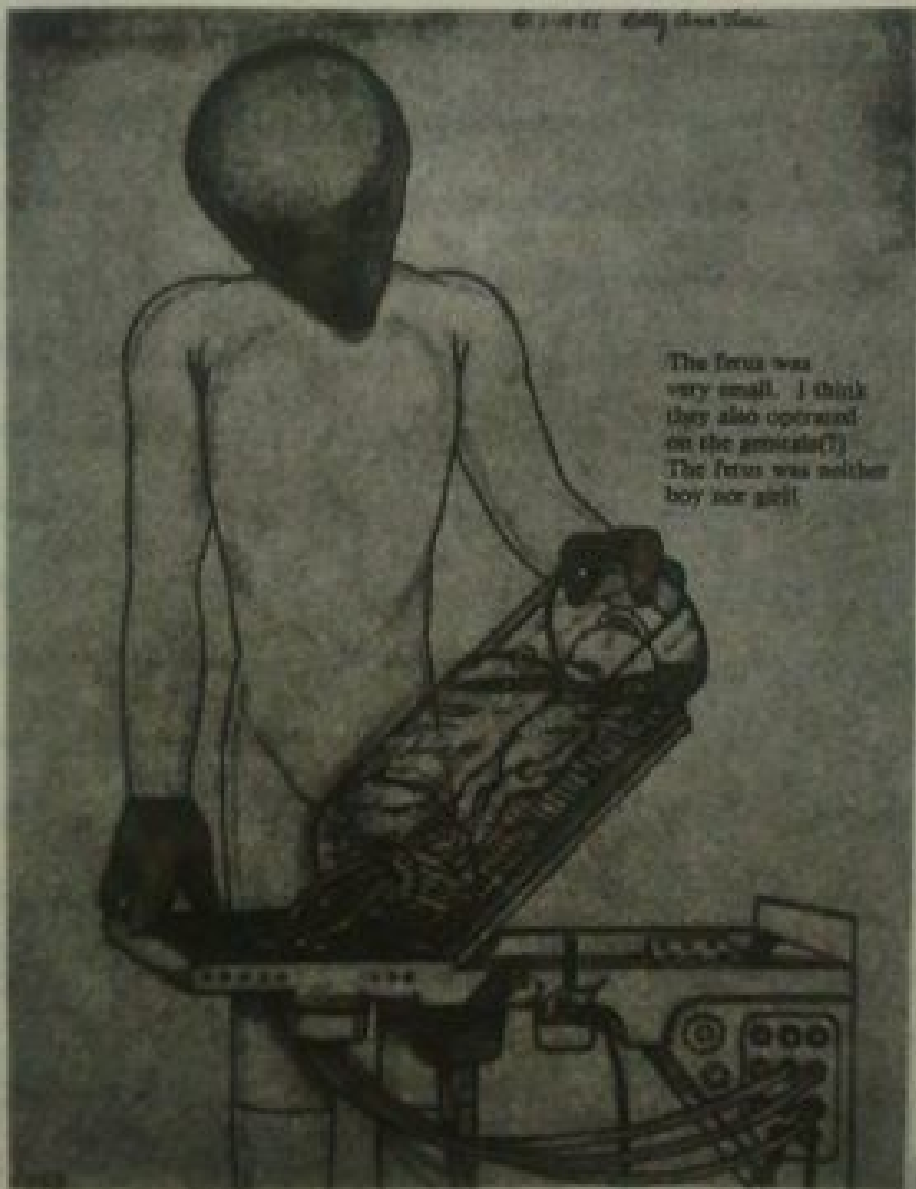
جوابهای عاری از احساسات بیگانگان به سئوالات بنی اعصاب او را خراب کرده بود. لرزشی سرناپای او را فرا گرفت. فرد باز هم مجبور بود وقت بیشتری صرف کند تا بنی را قدری آرام تر سازد. پس از مدتی دوباره برای کسب اطلاعات بیشتر درباره حوادث غیرقابل تصویری که در درون ضمیر ناخود آگاه او عمیقاً پنهان شده بود از او سئوالاتی نمود.

فرد: مجسم کنید که خیلی راحت هستید، آرام هستید. بگذارید که احساس گرما کنید، احساس آرامش. آن موجودات هم که بنظر می رسد صلح جو هستند - مردمانی صلح جو که ضرورتی را تشخیص داده و اینک دارند با روش خود با آن برخورد می کنند. این نوزاد احتیاج به چیزی داشته، و شما لازم نیست که قاضی آن باشید. شما باید فقط نظاره گر باشید و حقیقت قضیه را ببینید. خوب بعد از این چه اتفاقی افتاد؟

بنی: آنها مرا از اطاق بیرون بردند، از جائیکه گیاهان مختلف و آن نوزاد بود جائیکه آن برش ها با آن سمبول های مخصوص روی دیوار قرار داشت. ما حالا دوباره به

۱. اصل این حکایت تورات مقدس در کتاب دانیال نبی باب پنجم بیان شده. پلشصر پادشاه بابل برای هزار نفر از امرای خود ضیافتی داده و در ظرفی که جدش نبوکدنصر از هیکل در اورشلیم آورده بود، شراب نوشید. در همان ساعت انگشتان دست انسانی بر گچ دیوار قصر نوشت و پادشاه کف دستی را که می نوشت دید... نوشته چنین بود... منا منا تقیل و فرسین... دانیال نبی را که از اسیران قوم یهود بود بحضور پادشاه آوردند... او گفت تفسیر کلام این است: منا: خدا سلطنت ترا شمرده و آنرا به انتها رسانیده است. تقیل: در میزان سنجیده شده و ناقص درآمده است. فرسین سلطنت تو تقسیم گشته و به مادیان و فارسین پخشیده شده است. م.

آن اطاق برمی گردیم. او سه من چقدر برای آن نوزاد نگران هستیم. او (آن موجود بیگانه) نوزاد را برمی دارد. و این عجیب است آن نوزاد چشمانی واقعاً سیاه رنگ دارد. و یک سوزن هم در سر او فرو رفته - در قسمت نرم کاسه سر او. دو سوزن هم در گوشهایش است. چیزی را هم روی بینی و دهان او قرار داده اند. بنظر می آید که او را در آن مایع آویزان کرده باشند (شکل ۳).



خوشبختانه بتی نقاشی با استعداد است و برای دیدن جزئیات صحنه چشمانی دقیق دارد. البته استعداد طبیعی او را برای نقاشی با استعدادی که بعد از اتمام

جلسه هیپنوتیزم باو داده شده بود، تقویت کرده بودیم. او می بایستی صحنه های شاخص در تجربیات خود را بیاد بیاورد و بتواند آنها را نقاشی کند. این نقاشی های اولیه که در حالت هیپنوتیزم ترسیم می شد بعداً با دقت و وسواس اصلاح و تکمیل می گشت.

اما بتی چه صحنه ای را همین حالا کشید؟ آیا آن مخزن شیشه ای پر از مایع همانند يك رحم مصنوعی است؟ اگر اینطور است آن جنین زنده برای ادامه حیات و رشد خود مواد غذایی را چگونه دریافت می کند؟ این جنین که لوله ناف ندارد و روی دهان و بینی او را نیز پوشانیده اند. خاصیت آن سوزن ها در مغز و گوشه های نوزاد چیست؟ يك متخصص بیولوژی پس از مطالعه نقاشی ها و گفته های بتی اظهار نظر نمود که عملکرد دستگاهی بدین شکل (که بیگانگان دارند) بسیار سؤال برانگیز است. مشخصاً حدس می زنم که از این دستگاه مخصوص استفاده می شود تا جنین را در حالتی موقت از حیات بحالت تعلیق نگاه دارند و بعداً او را به يك رحم مصنوعی تحت شرایط کنترل شده برای رشد و تکامل منتقل سازند. توصیف بتی از آن دستگاه خارق العاده برای ما واقعاً قابل درك نبود. محققین پدیده یواف او به سالها وقت نیاز خواهند داشت تا درباره عملکرد این دستگاه و سایر ابزار توصیف شده بیگانگان مطالعه و اظهار نظر بنمایند.

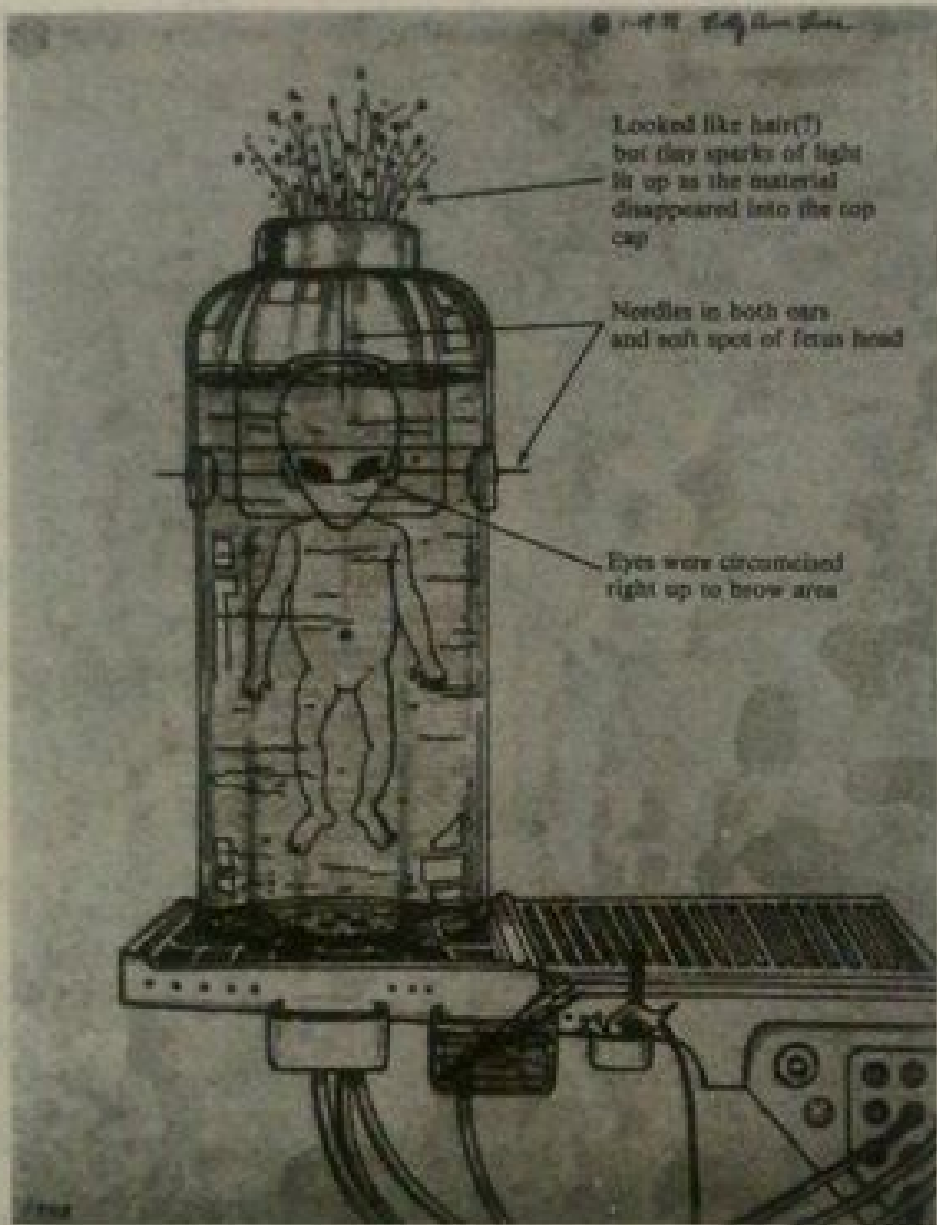
بتی: و چیزی هم در آنجا در آن بالا هست. آن، آه (بتی برای یکدقیقه سکوت می کند)، حالا یکی از این موجودات چیزی را به اینجا می آورد. چیزی مانند رشته های مومین نورانی. او آنها را به اینجا می آورد، به جاییکه نوزاد قرار دارد و روی تمام چیزهائی که در آن بالا هست قرار می دهد. این نورهای كوچك درخشنده. و این چیزهای مثل موباريك در روی آن منظره ای غیر عادی است.

آنها آنها درون شی ای که بالای سر جنین قرار دارد می گذارند، خیلی از او راضی هستند، زیرا این موجود كوچك چشمانی درشت و سیاه دارد و آنها پلك های او را بریده اند - درست مثل خودشان (شکل شماره ۴).

فرد: او هوه!

بتی: و آنها می گویند که عمل پیوند بروی این یکی بخوبی صورت گرفته. که بشر

هنگامیکه آنها از او نطفه برداری می کنند همیشه خیلی ناراحت می شود. و در حقیقت اولین هدف، تولید مثل است نه تلذذ بلکه ادامه نسل. و بدینجهت آنها نمی توانند درك کنند که چرا بشر هنگامیکه آنها از او نطفه برداری می کنند اینقدر ناراحت می شود. (بتی سپس آه عمیقی می کشد و ادامه می دهد). اینك آن زن، او كه روی آن میز نشسته را



به جایی دیگر می برند. آنها فقط از يك پارچه برای پوشش او استفاده کرده بودند. آنها او را به اطافی دیگر بردند. ظاهراً او دیگر توجهی بمن ندارد. من فقط - من بخاطر آن طفل كوچك احساس ناراحتی دارم.

ناگهان بتی از ادامه صحبت خودداری می کند. شاید در فكري عمیق فرو رفته. طی

سکونی طولانی، او ظاهراً تمام وقایعی را که تجربه کرده در مغز خود مرور می کرد. زیرا وقتی که او دوباره شروع به صحبت کرد از لحن صدایش ترس مطلق آشکار بود.

بنی: آنها حتی به او (جنین) اجازه ندادند که نفسی بکشد و زنده شود، او را با عجله بدرون آن مایع فرو کردند، آنها بمن گفتند که می بایستی اینکار را می کردند. فرد دوباره مجبور بود در واکنش احساسی شدیدی که بنی در برابر آن صحنه های حیرت آور مرتباً از خود نشان می داد مداخله کند.

فرد: صبر کن، وقتی که ما در برف در شیار یا گودالی بدام بیفتیم بکنفر پیدا می شود که زنجیری دارد یا مقداری شن یا حتی يك بیل، و ما را از آن گودال در برف و بخر بیرون می آورد، و بعد ما دوباره می توانیم در برف رانندگی کنیم، این نوزاد هم همینطور، الزاماً او فوت نکرده، او را فقط در يك مایع قرار داده اند. آنها ممکن است از قرار دادن نوزاد در مایع نیت خیر خواهانه تری از آنچه که ما ممکن است تصور کنیم داشته باشند، بدنبال اثبات این فرضیه بگرد و ببین که آیا اینطور است؟ بهتر است که ما از جنبه های مثبت قضیه به مسائل نگاه کنیم.

بنی: آنها بهر حال از نتیجه عمل خود بسیار راضی هستند، آنها از این (جنین) ظاهراً راضی تر بنظر می رسند تا آن یکی که در درون آن اطاق است، آن خانم دو نوزاد داشته، البته اینها واقعاً بشکل نوزاد انسانی نیستند زیرا بسیار ریز هستند، سرهای آنها بزرگ است - مثل سر يك جنین.

آنها چیزی را روی بینی و دهان نوزاد گذارده اند - که تا گوشهای آنها ادامه دارد و آن سوزنها را هم بدرون گوشهای آنها، این موجودات کوچک و بیگناه فرو کرده اند (بنی باز هم منقلب می شود).

فرد: بیاد بیاور! شما نمی دانید که آیا آن نوزاد زجر می کشد یا نه، قدری در زمان بجلو برو، آیا آن نوزاد زجر می کشد؟

بنی بلافاصله دستور فرد را اطاعت می کند و در زمان بجلو حرکت می کند، او اینک خود را در بیرون سفینه می یابد، اما متأسفانه بیان نکرد که چطور در این مقطع از سفینه

بیرون آمده بود.

بتی: من نمی دانم. من در بیرون سفینه هستم. می بینم که آن خانم هم در بیرون سفینه چهار زانو نشسته. سر او خم و دستهایش روی زانویش قرار دارد. ما در محوطه‌ای پر از درخت هستیم. در آنجا یکی دیگر هم هست. سفینه‌ای دیگر در آنطرف قرار دارد. در اینجا دو سفینه وجود دارد. یکی آنکه ما از آن بیرون آمدیم و یکی دیگر در آنطرف.

ما از گفته‌های بتی تعجب کردیم زیرا نمی دانستیم درباره چه چیزی صحبت می کند. فرد حرف او را قطع کرد. او می خواست مطمئن شود که بتی درباره همان حادثه قبلی صحبت می کند. زیرا کسی نمی دانست که او تا چه اندازه در زمان بچلو رفته بود.

فرد: این چه سالی است؟

بتی: ۱۹۷۳

این همان سال بود و شاید هم همان دوره بخصوص اما وقت جلسه دیگر تمام شده بود. باب در یادداشتی برای فرد از او خواست که تحقیق کند که آیا بتی در یکی دو سال گذشته هم تماس نزدیک با یوفاوها داشته است؟ فرد اطاعت کرد ولی بمحض اینکه بتی در واکنش به سؤال او درباره واقعه‌ای که احتمالاً در سال ۱۹۸۶ یا ۱۹۸۷ روی داده بود شروع به تعریف کرد. دوباره آن سد روحی درد آور و مرموز بسراغش آمد.

بتی: دستها و پاها و دوباره زانوهای من!

فرد می خواست که جلسه را خاتمه دهد اما دیگر خیلی دیر شده بود زیرا تنفس‌های بتی منقطع شده و آشکارا در ناراحتی بزرگی قرار گرفته بود.

فرد: آرام باش، آرام... به بدنت دستور بده که می خواهی آنرا برای مدتی رها کرده بحال خود بگذاری. به بدنت دستور بده (بتی گفته‌های فرد را قطع کرده و صدای او از درد و ناراحتی بلند می شود).

بتی: من می خواهم که ایتر کناری بگذارم! اووووو! دردناک است.

بتی تلاش می کرد که به دستور فرد واکنش نشان دهد اما بنظر می رسید هر آنچه

در حال روی دادن است او را محکم در چنگال خود گرفته باشد.

فرد: رها کن، رها کن، مجسم کن درست مثل موقعی که سر درد داری و مجبوری
آسیرین بخوری. بعد بیاد می آوری که کسی دارد راجع به سر درد صحبت می کند و شما
می گویی - خوب من هم داشته ام! اوه من هم داشته ام، ولی خوب شد. حالا خوب شده
(بنی صحبت او را قطع کرد و فریادی بلند کشید).

بنی: اووووووووه!

فرد: تصور کن که دیگر خوب شده، بدان که رفته است. رفته. بدان که رفته، آرام، آرام، آرام.

بنی: اما هنوز درد می کند!

فرد: می دانم! اما هرگز نمی تواند تا این حد باشد.

بنی: دیگر آنقدر شدید نیست اما هنوز هم درد می کند.

فرد: بگذار بقیه آنهم از بین برود. آنها رها کن. اگر توانسته ای قدری از آنها آزاد
کنی پس بقیه اش را هم می توانی. بگذار از بین برود.

بنی: (شروع به گریه می کند) من سعی خودم را می کنم.

فرد: من از شما انتقاد نمی کنم. عجله نکن، سخت نگیر. بگذار اتفاق بیفتد. اتفاق
خواهد افتاد.

فرد به تلاش خود ادامه داد تا توانست بالاخره بنی را از تحمل درد وحشتناکی که
داشت آزاد کرده و او را بزمان حاضر بازگرداند. بهر حال ادامه فاز جدید آغاز شده در
تحقیقات ما در ماجرای اندریسون فاز سوم یکبار دیگر بنظر غیر ممکن می آمد. بنی از
اینکه دوباره تحت تاثیر هیپنوتیزم دچار درد جانکاهی شده بود وحشت زده بنظر
می رسید. بنی و باب قرار بود طی هفته های آینده به فلوریدا بروند. فرد پیشنهاد کرد که
باب با توجه به تبحری که در علم هیپنوتیزم پیدا کرده بود خود مسئولیت جلسات آنی
هیپنوتیزم بنی را بعهده بگیرد. در حقیقت فرد به بنی تحت تاثیر هیپنوتیزم دستورانی
داده بود که کمک می کرد تا باب این وظیفه را بهتر انجام دهد.

فرد: خودت را با کمک نوار تحت تأثیر قرار بده. باب نیز می تواند با شما باشد... او می تواند حتی از شما سئوالاتی بکند. باین ترتیب شما می توانید بمرور اطلاعات بیشتری بدست آورید... می توانید اینکار را انجام دهید، زیرا با این روش آشنائی دارید. حتی اگر دفعات اول بزمین بخوری، خوب زمین خورده‌ای. اما نوار ضبط شده شما را دوباره برخواهد گردانید.

من آنچنان از این شرایط خسته شده بودم که اگر با شهودی ناشناخته سر و کار داشتم آن را قبول نمی کردم. بهر حال پس از سالها شناخت و مطالعه درباره بتی و باب دیگر احتمال يك تبانی بین آنها برایم مطرح نبود. ولی نگرانی بزرگ من این بود که باب سهواً از بتی تحت تأثیر هیپنوتیزم سئوالاتی جهت دار (با جوابی مستتر در خود سئوال م.) بکند. و بدین ترتیب از دقت جزئیات ماجراهای بیاد آورده شده توسط بتی کاسته شود. من احساس می کردم که مابین تخته سنگی از ضرب المثل و زمینی ناهموار بدام افتاده‌ام. برای من دو راه بیشتر نمانده بود. یا باید ماه‌ها صبر می کردم تا جلسات هیپنوتیزم جدیدی توسط فرد ماکس تدارک دیده شود یا آنکه موافقت می نمودم که باب دنباله جلسات را از آن جا که فرد ماکس قطع کرده بود بعهدہ گرفته ادامه دهد.

امکان دوم دو مزیت مشخص داشت نخست آنکه فرد مطمئن بود که باب توانائی اینکار را دارد و من عمیقاً برای نظریات حرفه‌ای او احترام قائل بودم. ثانیاً با توجه به اشتیاق بتی برای ادامه جلسات هیپنوتیزم مشخص بود که او در شرایط جدید احساس راحتی بیشتری خواهد نمود.

البته این تصمیم مشکلی بود که می بایستی اتخاذ می کردم زیرا می دانستم که از طرف دوست و دشمن بیک اندازه می توانست تحت انتقاد قرار گیرد. من بالاخره قبول کردم از وجود باب در جلسات بعدی هیپنوتیزم استفاده کنم و البته با آمادگی کامل جهت رویارویی با انتقاداتی در این مورد. قویاً احساس می کنم که تحت این شرایط هم اساسی و هم حائز اهمیت است که از همسر بتی در تحقیقات یاری گرفته شود.

من البته چاره‌ای دیگر نداشتم زیرا سالها بود که بتی با جلسات هیپنوتیزم مجدد

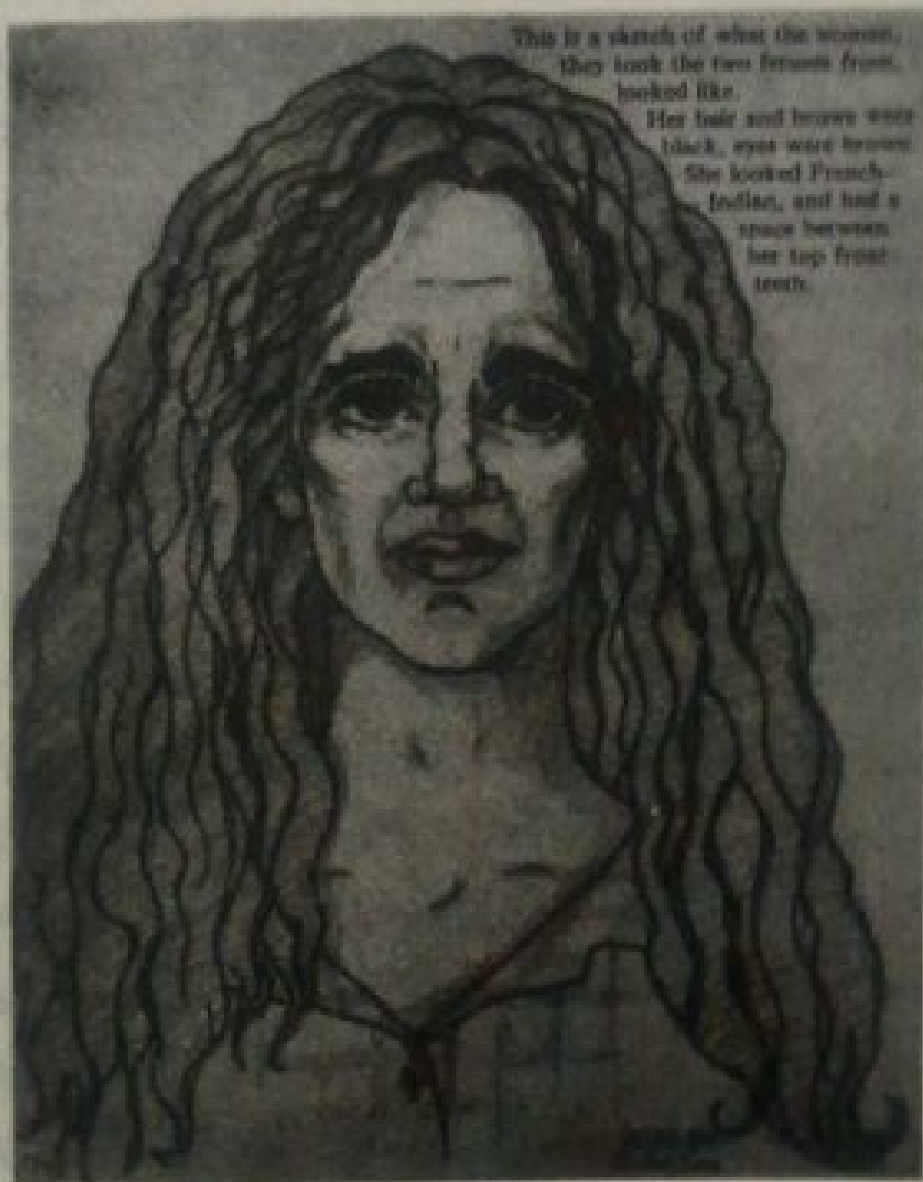
بشدت مخالفت می کرد و ولی تداعی کاملاً غیر مترقبه چهره این زن و اصرار بپنی برای کشف هویت او و احتمال ناسازگاری مابین لوکها و فرد ماکس مرا مجبور می ساخت که نا هنگامی که آهن گداخته است پتک را بکوبیم. چندین موضوع دیگر هم در تصمیم گیری نقش مهمی را بازی می کردند. نخست آنکه همانطوریکه اشاره شد فرد ماکس که تحقیقات دوباره بپنی را تا اینجا ادامه داده بود از این ایده حمایت می کرد. او معتقد بود که بپنی موضوعی بسیار عالی برای هیپنوتیزم است و تحصیلات او در زمینه روانکاوی رفتاری می باشد. او را بعنوان متخصص در تحقیقات فاز دوم استخدام کرده بودیم. ثانیاً بپنی که دوباره خاطراتی دردناک از تجربیات خود را بیاد می آورد طبیعتاً در کنار همسر خود می توانست احساس راحتی بیشتری بنماید. ثالثاً باب و من روش کاری جدیدی طراحی کرده بودیم که پرهیز از طرح هرگونه سئوالات جهت دار در مطالعات آبی را تضمین می نمود.

من هرگز اجازه استفاده از چنین روشی را در مورد شاهدهی ناشناخته و بررسی موردی جدید را نمی دهم. بپنی و باب را طی فازهای اول و دوم تحقیقاتمان بدقت مورد مطالعه قرار داده بودیم. گذرانیدن تست هائی مانند تست معرف شخصیت، روش سوال پیچ کردن، تست های متعدد با دروغ سنج، مصاحبه هائی با سایر روانشناسان و توصیف دقیق از تجربیاتی زنده و کاملاً موافق با یکدیگر که تحت تأثیر هیپنوتیزم انجام شده بود یک تیم تخصصی از افرادی واقع بین و با تجربه را کاملاً قانع نمود که باب و بپنی هر دو انسانهائی معتبر بوده و عمیقاً باور دارند که پدیده ربوده شدن توسط بواقا را تجربه کرده اند.

این چهره زنی است که آنها دو جنین او را بیرون آورده اند. موها و ابروهای او سیاه و چشمان او قهوه ای بودند و بنظر فرانسوی - سرخ پوست می آمد و علامت مشخصه او فاصله میان دو دندان پیشین بالای او می باشد.

بنابراین من بررسی های فاز سوم را بعنوان تکمیل تحقیقاتی عقب افتاده و باز تلتی می کنم. با توجه به گذشته ها و تجربه ام بعنوان ناظر بر جلسات متعدد هیپنوتیزم در

مورد شهود مختلف که توسط متخصصین انجام گرفته بود، می توانم بگویم که با عملکرد باب در اداره جلسات بعدی هیئتوتیزم بسیار خوشنود و راضی هستیم. روش موافق شده، ثبت اطلاعات داده شده بصورت کاملاً آزاد و با حداقل پرسش از بنی بود. گرچه این روشی وقت گیر بود اما در حقیقت امکان پرسش سئوالات جهت دار از بنی را ممکن می کرد.



This is a sketch of what the woman, they took the two frames from, looked like. Her hair and brows were black, eyes were brown. She looked French-Indian, and had a space between her top front teeth.

فرد ماکس بر خلاف رویه حرفه ایش با يك جلسه اضافی دیگر با بنی قبل از اینکه بنی و باب به فلوریدا بروند موافقت کرد. و این موضوع مرا بسیار خوشحال کرد. بنظر می رسید که اینک ما در آستانه کشف رازی در پس پدیده یواق او و هدف بیگانگان از

دیدار از سیاره ما قرار داشتیم. سخنان مرموز آنها به بتی درباره آینده بشر و امکان عقیم شدن و نابودی نسل انسانها و نیز دستکارهای آشکاری که به ساختار ژنتیکی بشر کرده بودند البته سئوالات فراوانی را بوجود آورده بود. چرا بشر می باید عقیم شود؟ چرا باید یک نژاد بیگانه فرازمینی به این مسئله اهمیت بدهد؟ آن طفل نوزاد که بود؟ چگونه مادری از نژاد بشر می توانست چنان نطفه دو رگه‌ای را در رحم خود بهروراند؟ چه عواملی سبب شده بود که بتی با آن زن ملاقات کند؟ با آن چهره؟ (شکل ۵)

فصل سوم

ملاقات خانگی بیگانگان

بني و همسر اول او جيمز در سال ۱۹۷۰ از خانه قدیمی خود در اشبورن هام جنوبی به خانه‌ای تازه‌ساز در خیابان راسل هیل^۱، اشبورن هام نقل مکان کردند. منزل جدید چند مایلی با خانه‌ای که «ماجرای اندریسون» از آنجا آغاز شد بیشتر فاصله نداشت. آباد دارم که در تحقیقات فاز دوم برای دیدن خانه جدید و بررسی اطراف آن به آنجا رفتم. اما اینک بني این خانه را فروخته و به ایالت کنتیکات رفته تا با همسر دومش، باب لوکا زندگی کند.

خانه قدیمی و زیبای بني در قله تپه‌ای کم ارتفاع و تا حدودی منزوی قرار داشت. در اطراف آن مزارع، جنگل و يك دریاچه دیده می‌شد. بني وقایع عجیب و خارق‌العاده‌ای از درون و بیرون این منزل بطور آگاهانه بیاد می‌آورد.

گاه و بیگاه اعضای خانواده او در خانه صداهای بلندی را شنیده و گلوله‌های نورانی را که به‌حالت شناور در ارتفاع بسیار کم در آسمان حرکت می‌کردند دیده بودند. روزی بني در حالیکه در باغچه سبزیجات خود در پشت خانه مشغول بکار بود يك هلیکوپتر بدون نشان دید که در ارتفاع پائین از روی ملک او پرواز کرد و درست بالای سر او چند

1. Russel Hill

۲. شکل شماره ۷ نقشه حوالی شهر اشبورن هام را در ایالت ماساچوست نشان می‌دهد که برای خوانندگان ایرانی جالب توجه نیست.

دقیقه بحالت معلق در آسمان ایستاد و سپس دوباره براه خود ادامه داد. حادثه‌ای بسیار عجیب نیز در ۹ ژوئن ۱۹۷۸ رخ داد. در بعدازظهر این روز که بنی و دخترش بانی در ساعت ۵/۳۵ دقیقه بعدازظهر در خانه خود تنها بودند، بنی تصادفاً نگاهی از پنجره به بیرون می‌اندازد و در محوطه مقابل منزل دو مرد غریبه با ظاهری غیرعادی می‌بیند که در راه ورودی گاراژ منزل ایستاده و مشغول بررسی جوانب ساختمان هستند. تعجب اولیه بنی و دخترش با دقت در قیافه و ظاهر عجیب آنها بزودی به وحشت تبدیل شد.

یکی از آن دو مرد قدی بلند و لباس سیاه اطو کرده و مرتبی بتن داشت. پیشانی بهن و موهای مانند ذغال سیاه او در تضاد عجیبی با صورت رنگ بریده‌اش قرار داشت. مرد دوم که با یکی دو قدم فاصله پشت سر اولی حرکت می‌کرد پاهای خود را بطور خاصی بزمین می‌کشید. قد او کوتاه و زاکتی خاکی رنگ در بر داشت. تماشای این دو مرد برای بنی و دخترش خوش آیند نبود، مخصوصاً اینکه مرد بلند اندام مرتباً با حالتی مکانیکی و خشک یکی از دستهای خود را بلند کرده و دوباره به پائین می‌انداخت.

بنی و بانی مردد بودند که تلفناً جریان را به پلیس اطلاع دهند یا نه چون وضعیت تا حدودی مسخره بود. هیچکدام جرأت اینکه از منزل خارج و علت حضور و کنجکاوی آنها را جویا شوند نداشتند. تصادفاً در این احوال چند اتوموبیل از جاده نزدیک منزل آنها به بالای تپه آمدند و از برابر منزل عبور کردند که باعث قدری آسودگی خیال آنها شد. آن دو نفر با دیدن اتوموبیلها بلافاصله در میان بوته‌ها و درختها پنهان شدند. مرد بلند قامت یکبار دیگر دست خود را بلند کرده و به نقطه‌ای اشاره نمود. اما کاملاً واضح بود که او آرنج خود را خم نمی‌کند. آنها سپس به پشت تخته سنگها و تپه شنی رفته و لحظاتی بعد ظاهراً از آن محل دور شدند و بدینگونه ماجرانی دیگر از حوادث و اتفاقات غیرعادی در رابطه با «ماجرای بنی اندرسون» به پایان خود رسید.

شهر کوچک اشبورن هم محل وقوع چندین حادثه غیرعادی شد و ما بزودی دریافته‌ایم که آنچه تا به آن روز از این حوادث شنیده بودیم در حقیقت فقط نوک يك کوه عظیم بخی بوده که بنی آگاهانه از حوادثی که حقیقتاً مغز انسان را خرد می‌کرد و سالها

در ضمیر ناخود آگاه او مدفون مانده بود. بیاورد می آورده.

سه هفته طول کشید تا ما دوباره توانستیم بتی را در صندلی بزرگ و نرم مخصوص بیماران فرد ببینیم. در این مدت بتی مشغول رتق و فتق مسائلی بود که قبل از حرکت به فلوریدا و ترک خانه خود برای حداقل چندین ماه می باید مورد توجه قرار دهد. دوران قبل از تعطیلات کریسمس فصل مناسبی برای اینگونه سفرها نیست. روز ۸ نوامبر ۱۹۸۷ دوباره صدای ملایم ولی قاطع فرد در دفتر کارش خطاب به بتی شنیده می شد.

فرد: لطفاً سال ۱۹۷۳ را بیاورد... شما اینک در اشبورن هام، ماساچوست هستید، در منزل خودتان... تمام افکارت را بروی آن لحظه که احساس می کنی آنها دارند بسوی شما می آیند متمرکز بکن. حالا می توانی با آرامش درباره آن لحظات صحبت کنی. چه اتفاقی می افتد؟

(بتی فقط آه بلند و عمیقی می کشد)

فرد: چه می بینی؟ بخودت اجازه بده که به عقب برگردی به زمانی که چیزی غیر عادی نظر ترا جلب می کند.

بتی: من در اطاق خواب خودم دراز کشیده ام. حالا شب است (بتی دوباره آه بلندی می کشد) - نوری به مقابل پنجره می آید. فکر می کنم شخصی با اتوموبیل به مقابل گاراژ ما آمده، برای اینکه نور دارد می تابد - من می توانم پرتو نوری را که از آئینه داخل اطاق منعکس می شود ببینم. (آیا - در جای خودم نشسته و متحیر هستم که چه کسی در اینوقت شب به دیدار ما آمده.

لحن آرام و بی دغدغه بتی در این لحظه تغییر کرده و حالت نگرانی بخود می گیرد و او حادثه را با جزئیات توصیف می کند.

بتی: من دارم جیمی را تکان می دهم و می گویم «بیدار شو! کسی به نزدیکی منزل ما آمده!» من مرتباً او را تکان می دهم ولی او بیدار نمی شود. «بلند شو!» او حتی حرکتی هم نمی کند. بهمین راحتی خوابیده! آن نور خیلی درخشنده است، حتماً خیلی به خانه نزدیک شده. (بتی تأمل می کند و لحن صدای او پر از حیرت می شود). شخصی

دیگر هم با اتومبیل به آنطرف منزل رانده. آنها دارند اطراف منزل را دور می‌زنند. اما این نور اتومبیل نیست.»

بتی که اینک بشدت ترسیده به معنی واقعی کلمه بر سر شوهرش فریاد می‌کشد که بیدار شود ولی او ظاهراً در نوعی بیهوشی مخصوص قرار داشته و صدای بتی را نمی‌شنید.

بتی: بلند شو! (حالا بسختی نفس می‌کشد)، بلند شو، بلند شو!

فرد: آرام باش. بعد از آن چه اتفاقی می‌افتد؟

بتی: اوه! او اصلاً نمی‌خواهد بیدار شود! منم لحاف را روی سر خود می‌کشم و بزیر آن پناه می‌برم.

فرد: آیا نور فقط از يك پنجره بدرون منزل می‌تابد یا از تمام پنجره‌ها؟

بتی: بنظر می‌رسد که از هر سه پنجره بدرون می‌تابد.

فرد: با روشنائی مساوی؟

بتی: نه، قسمت پائین پنجره روشن تر است - آن پائین. آن پنجره در آنجا (آه می‌کشد)، من سر خودم را زیر لحاف برده‌ام. هر چیزی که آمده باشد «دور شو! دور شو! خداوندا مسیح، عسی مسیح آنها را مجبور کن بروند!». هر چیزی که هستی، خداوند مسیح (بشدت نفس نفس می‌زند) اووووه! اووووه!

فرد: (تقریباً زمزمه کنان) سخت بگیر.

بتی: کسی در اطاق خواب است و دست مرا می‌کشد! اوه! اوه!

فرد: محکم می‌کشد یا آرام؟

بتی: دست چپ مرا می‌کشد.

فرد: با خشونت یا ملایم؟

بتی: اوه! من می‌بایستی دستم را هم زیر لحاف پنهان می‌کردم.

فرد: (در حالیکه کنترل خود را از دست داده آهسته می‌خندد)

بتی: اوه، من خیلی ترسیده‌ام!

فرد: آیا او دست شما را با خشونت می کشد؟

بتی: او دارد بازوی چپ مرا نیشگون می گیرد! (بسختی نفس می کشد)، کسی دارد لحاف را از روی سر من می کشد (بتی آهی عمیق و بلند می کشد).



ناگهان بتی حالت آرامش عجیبی می یابد، صدای او تقریباً دیگر شنیده نمی شود.

بتی: من احساس آرامش می کنم.

باز هم طبق معمول، بنحوی بیگانگان موفق شده اند ترس غریزی بتی را از بین ببرند، همانطوریکه در گذشته نیز دیگران با او چنین کرده بودند. اینک لحن بتی طوری است که گوئی درباره امری کاملاً طبیعی و عادی صحبت می کند.

فرد: شما چه می بینید؟

بتی: در اینجا (اطاق خواب او) موجودات عجیبی حضور دارند. یکی از آنها هنوز دست مرا می کشد و می گوید که بیدار شوم. اینها موجوداتی کوچک اندام با سرهای بزرگ و چشمانی درشت هستند. بمن می گویند که همه چیز بر وفق مراد است. هنوز هوا تاریک است اما من می توانم آنها را در اطاق ببینم، (آه) من از جای خود بلند می شوم (شکل شماره ۸).

فردا چند نفر در اینجا هستند؟

بتی حقیقتاً سعی می کند که آنها را در آن اطاق تاریک بشمارد.
بتی: سه یا چهار نفر، آنها مرا از اطاق بیرون می برند، به درون هال و نزدیکی در،
و بعد به زیرزمین.

بتی و بیگانگان تا این لحظه صحبتی با هم نکرده اند و همگی بحالت شناور در
بالای سطح زمین قرار دارند.

بتی: آنها از پله ها پائین می روند (پله های زیرزمین) و من هم در میان آنها هستم.
یکی از آنها که در جلو بود به تلفن که روی ستون قرار دارد دست می زند و من صدای
«دینگ - دینگ» آنرا می شنوم. تماس دست رهبر گروه با تلفن باعث شده که زنگ
تلفن آن صدای آشنا را بکند. حال باید دید که آیا این سبب بهم خوردن موقت اوضاع
می شود؟

بتی: من دنبال آنها در زیرزمین بسوی آن در می روم. ما داریم بطرف جلو حرکت
می کنیم، حالا از آن در بیرون می روم. «آنها چگونه توانستند در زیرزمین را باز کنند؟
من که آنرا قفل کرده بودم!» حالا ما در حیاط پشت منزل هستیم و در اینجا چیزی مثل
هوایما یا نوعی ماشین بحالت معلق بالای سطح زمین ایستاده. ما از میان علف ها و
بوته ها بطرف آن می روم. نوری از کف سفینه می تابید و ما در تابش آن نور ایستاده ایم.
حالا ما درون آن سفینه هستیم (با لحنی حاکی از تعجب). دو نفر از اینها دارند با هیجان
با یکدیگر صحبت می کنند. حالا نفر سوم به آنها ملحق شد.

نمی دانم که آیا هیجان آن موجودات بخاطر اتفاقاتی است که در راه اجرای
مقاصدشان در آخرین لحظات بوقوع پیوسته یا به این دلیل که موفق شده اند بتی را به
آنجا بیاورند.

بتی: آنها مرا بدرون آن اطاق می برند (آه) و روی نوعی صندلی می نشاندند. و او ه ه
ه. من نمی دانم که چرا حالت دل بیجه پیدا کرده ام. او، من فشار سنگینی را روی خودم
احساس می کنم. آنها مرا روی آن صندلی نشاندند و دو نفر از آنها در کنارم ایستاده اند.

اوه هه. احساس می‌کنم که دارم زیر فشار له می‌شوم. خیلی سنگین شده‌ام. نزدیک است که استفراغ کنم.^۱

بنی دوباره بشدت ناراحت شده از خطوط چهره و لحن صدای او و توصیف‌هایی که می‌کند کاملاً آشکار است که بدن او نیروی G زیادی را تحمل می‌کند. ظاهراً سفینه با سرعت بطرف بالا اوج می‌گیرد. حدس می‌زنم صدلی که آنها بنی را در آن نشانیده‌اند برای حفاظت او از صدمات شدید طراحی شده. در این لحظه فرد فوراً دخالت کرده و سعی می‌کند او را کمک کند.

فرد: بسیار خوب، بیاد بیاور که این واقعه مربوط به گذشته‌ها می‌باشد. بگذار بدنت احساس آرامش کند و بموازات آن از صحنه‌ای که می‌دیدی خارج شو و از دور به آن نگاه کن - از آن صحنه دور شو، آرام باش، آرام. فرد بعد از جلسه هیپنوتیزم دوباره دستور همکاری با باب را به بنی تکرار می‌کند.

فرد: در حقیقت، وقتی این نوار را گوش می‌کنی متوجه خواهی شد که چگونه می‌توانی خودت را از تمام صحنه‌ها بیرون بکشی. می‌توانی خودت را دوباره به صحنه‌هایی مثل این برگردانی. می‌توانی حتی نوار ضبط شده را متوقف کنی. خوب، من می‌خواهم که بدانی ابزارهای را در دست داری که می‌تواند ترا بدرون آن صحنه‌ها ببرد و با از آنها بیرون آورد (به حالت هیپنوتیزم). می‌توانی خودت از آن استفاده نمایی و هر کاری که مایل هستی بکنی. خوب. حالا بمن بگو که چه اتفاقاتی دارد روی می‌دهد؟

بنی: آنها مرا در این صدلی نشانیده‌اند. و می‌گویند که اینکار را باید بدین صورت انجام دهند. اوه حس می‌کنم که مریض شده‌ام (آه). آنها در کنار من ایستاده و مرا تماشا می‌کنند. از این وقایع احساس سردرگمی می‌کنم. اوه، آن یکی می‌آید و انگشتان خود را روی گوشم می‌گذارد. من بلافاصله احساس گرما می‌کنم. اوه، احساس می‌کنم که نوری در پشتم چشمک می‌زند.

۱. فضانورد و مشاور سازمان مینوچرال یوافناو نتورک ۱ (MUFON) جان سوسلر ۲، مدیر پروژه فضایی عملیاتی شاتل در کمپانی مک دونالد ۳ و نایب رئیس سازمان موفون، این حدس را که بنی در این لحظه تأثیرات شتاب و G زیادی تجربه می‌کند، کاملاً تأیید می‌نماید.

فرد: آیا شما را کسی لمس کرده؟ (در آن لحظه؟)

بتی: نه، من فقط احساس می‌کنم که چیزی روشن و خاموش می‌شود، درست پشت سر من.

فرد: در اطرافت چه می‌بینی؟ آیا افرادی در آنجا هستند؟

بتی: دو نفر از آنها اینجا ایستاده‌اند و بمن نگاه می‌کنند، یکی از آنها چیزی - مثل انگشتان خود یا چیزی دیگر به گوشه‌هایم می‌زند. (آه)، حالا، حالا من از روی صندلی بلند می‌شوم. یکی از آنها جلو و دیگری پشت سر من قرار می‌گیرند.

این وضعیت بیگانگان نسبت به بتی کاملاً وضعیتی خاص است و نشان می‌دهد که آنها در ربودن‌های قبلی به چه نحو او را بجلو حرکت داده بودند. در حادثه ۱۹۶۷ آنها در يك صف منظم وارد خانه بتی شدند و هنگامیکه او را می‌بردند یکی از آنها پشت سر بتی قرار گرفت. در دیوار منزل او می‌بایستی حفره‌ای باز (و نامرئی) بوجود آمده باشد که آنها بتی را بدرون آن هل دادند و بعد بازهم در يك صف از خانه او به بیرون شناور شدند. ما واقعاً نمی‌دانیم که نمایش چنین تکنولوژی پیشرفته و ماوراء طبیعی محصول چند سال یا چند قرن تمدن پیشرفته است. چنین روش پیشرفته‌ای را فقط مغزهایی متعلق به نژاد بیگانگان فضائی می‌توانند طراحی کرده باشند. عملکرد انرژی برتر (سوپر انرژی) ارادی و کنترل شده از راه دور! واقعاً تعاشا و توصیف عملیات و روش‌های این موجودات ماوراء زمینی بسیار پیشرفته از طریق چشم و زبان بتی بسیار حیرت‌آور است.

بتی: من از آنجا به اطافی دیگر می‌روم. شخصی را می‌بینم که روی میزی دراز کشیده. اینجا شخصی است که... (فرد صحبت‌های او را قطع می‌کند)

فرد گاه و بیگاه برای تعیین میزان دقت خاطرات بتی و ثبات درونی، او را آزمایش می‌کند.

فرد: آیا شما در زمین پشت منزل خودتان هستید؟

بتی: نه.

فرد: پس در کجا هستی؟

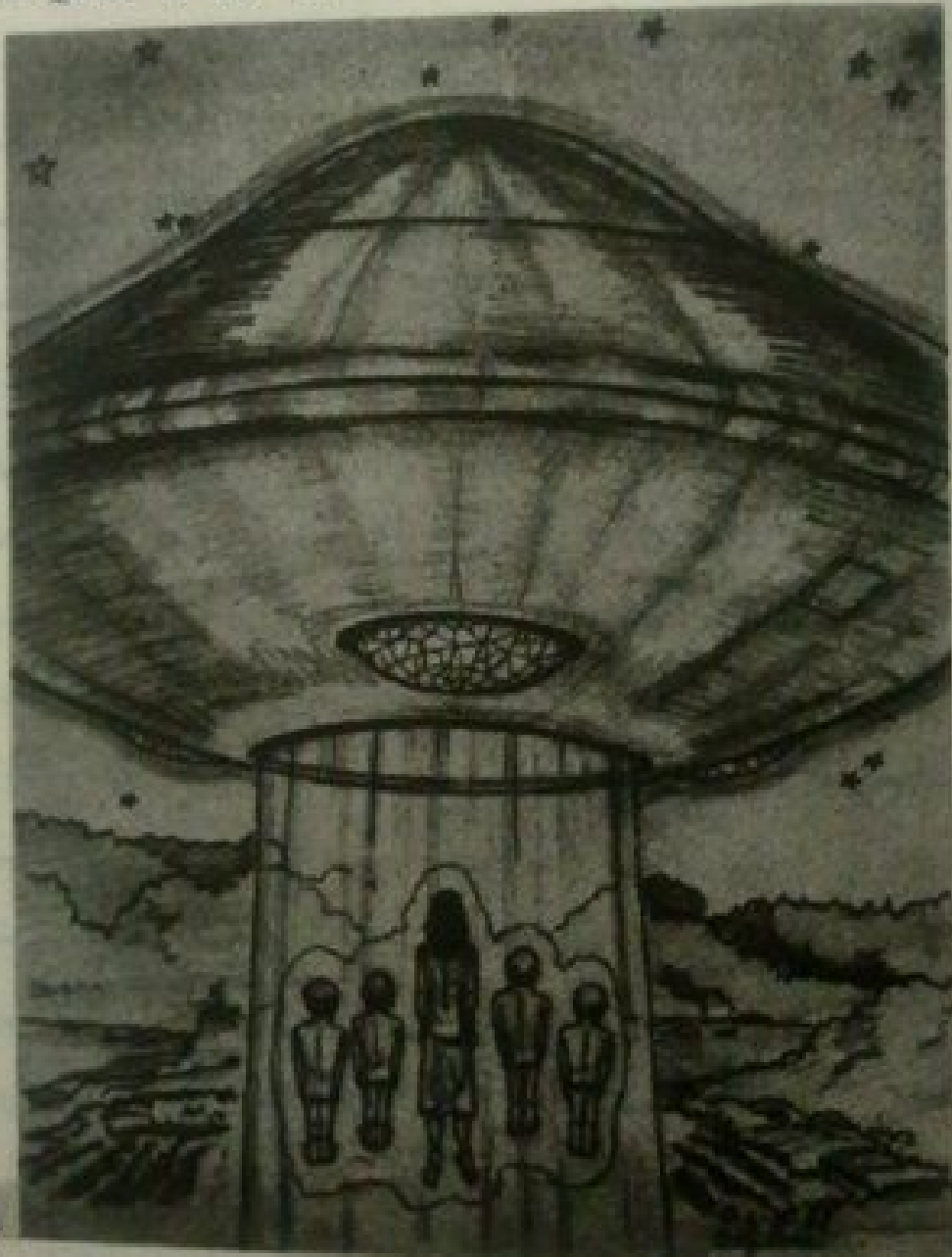
بتی: در يك اطاق.

فرد: چگونه به آنجا رفتی؟

بتی: توسط آن نور که از زیر سفینه می تابید.

فرد: آیا توانستی سفینه را قبل از وارد شدن به آن ببینی؟

بتی: بلی، سفینه ای بسیار بزرگ و نقره ای بود (بتی آهی طولانی می کشد).



در این لحظه فرد میز کوچکی را مقابل بتی گذاشت و کاغذ و قلم به او داده و از او خواست که شکل سفینه را آنطوریکه دیده ترسیم کند.

فرد: آرام باش. بدون اینکه به باد سفرهایت یا به خلسه تحت هیپنوتیزم لطمه‌ای بزنی مایل هستم که چند کار دیگر نیز انجام دهی. نخست آنکه برایم نقاشی کنی. بدون اینکه به خلسه هیپنوتیزم لطمه‌ای بخورد. چشمانت را باز کن و برای من شکل آن سفینه را بکش. اینجا قلم است و اینهم کاغذ.

بتی در این لحظه قلم بدست گرفته و بسرعت طرح اولیه سفینه را در حال معلق در آسمان ترسیم می‌کند (شکل شماره ۹)

فرد: (به نقاشی اشاره می‌کند) آیا اینها هم ستارگان هستند؟

بتی: بله، حالا شب است.

فرد: خیلی خوب (نقاشی را برمی‌دارد و به سخنانش ادامه می‌دهد). حالا شما در این اطاق هستید، چه اتفاق دیگری روی می‌دهد؟

بتی: يك زن آنجا روی میز دراز کشیده، آنها مرا نزدیک او می‌برند و او بمن نگاه می‌کند (در این لحظه صدای بتی شروع به لرزیدن می‌کند) او آنقدر ترسیده بنظر می‌رسد که... بنظر می‌رسد که ملتسمانه از من کمک می‌خواهد. احساس می‌کنم می‌توانم دستها و بالاتنه‌ام را تا کمر تکان دهم اما پائین تنه من مثل، مثل سنگ بیحرکت شده. آن زن بیچاره ظاهراً خیلی ترسیده. من سعی می‌کنم او را آرام کنم.

مثل اینکه ما پیرامون دایره‌ای گشته باشیم دوباره به نقطه شروع رسیده‌ایم، زمانیکه به مشغولیت فکری بتی با آن چهره زنانه پی بردیم. فرد اجازه داد تا بتی در این رابطه قدری بیشتر تفحص نماید تا شاید بتوانیم جزئیات بیشتری را درباره این زن کشف کنیم. فرد مایل بود از انتهای جلسه صحبتی هم درباره اظهارات عجیب بتی که او و آن زن هر دو با هم در بیرون سفینه ایستاده‌اند بکند.

فرد: این زن از چه چیزی اینقدر ترسیده؟

بتی: (آه) من نمی‌دانم. او خیلی ترسیده بنظر می‌آید. در اینجا بعضی از موجودات بیگانه در پائین و کنار پاهای او ایستاده‌اند. پاهای او بطرف بالا است. او خیلی می‌ترسد. بمن نگاه می‌کند و من سعی می‌کنم که او را آرام نمایم (بتی حالا بسیار نگران

شما.

فرد: هیس (فرد سعی می کند که او را آرام کند).

بتی: من پیشانی خودم را روی پیشانی او می گذارم. سعی می کنم که شقیقه های او را ماساژ بدهم و او را آرام تر کنم. آخر او خیلی ترسیده است.

فرد: از کجا یاد گرفته ای شقیقه های او را ماساژ دهی؟

بتی: از زمانهای خیلی قبل، از وقتی که آنها شقیقه مرا ماساژ دادند.

فرد: و آن چه زمانی بود؟

بتی: هنگامیکه هنوز خیلی جوان بودم.

فرد: چند ساله بودید؟

بتی: سیزده ساله بودم.

بتی در این لحظه درباره حادثه ربوده شدنش بعنوان يك نوجوان صحبت می کرد. هنگامیکه بیگانگان يك چشم او را از حدقه بیرون آوردند و بعد هم سوزنی به مغز او فرو کردند.

فرد: در آن موقع چه نام داشتی؟ (فرد از او آزمایش دقت بعمل می آورد)

بتی: بتی آهو (اسم دوشیزگی بتی)

فرد: و آن اولین باری بود که شما آنها را دیده بودی؟

بتی: نه.

فرد: پس کی برای اولین بار آنها را ملاقات کردی؟

بتی: من آنها را برای اولین بار در جنگل دیدم - یکی از آنها را.

اگر خاطرتان باشد، بتی در دوازده سالگی برای اولین بار یکی از موجودات بیگانه را در جنگل وست مینستر می بیند.

فرد: حالا که شقیقه های این زن را ماساژ می دهی آیا کمک می کند به او می شود؟

بتی: بله، او آرام می گیرد. من پیشانیم را روی پیشانی او می گذارم و به او می گویم «هیس، همه چیز روبراه خواهد شد» و او آرام می شود. سرم را بلند می کنم و موهای او

را نوازش می‌کنم. فکر می‌کنم که من را بخاطر او به اینجا آورده‌اند.

ظاهراً این دلیل واقعی ریودن بتی بوده. بیگانگان احتمالاً موجودی بشری را آورده‌اند تا آن زن را هنگام وضع حمل دلداری دهد.

بتی: یکی از آنها بطرف من می‌آید. او دستش را روی پیشانی آن زن که بخوابی عمیق فرو رفته می‌گذارد. او اینک بخوابی عمیق فرو رفته.

ظاهراً دستگذاری شیوه‌ای است برای جریان انرژی از بدن بیگانگان که می‌تواند سیستم اعصاب بشر را کنترل و آرامش بخشد. فرد فرصتی دوباره به بتی می‌دهد تا در باره وقایعی که او در جلسه قبل هیپنوتیزم صحبت کرده بود، درباره تولد جنین و سپس معالجه آن دو نوزاد بطریق بیگانگان، باز هم توضیح دهد.

فرد: چرا این زن اینقدر ناراحت بنظر می‌رسید.

بتی: اوه، نه!

فرد: چه می‌بینی؟

بتی: آنها دارند چیزی را از او بیرون می‌کشند، ظاهراً یک جنین است (اندام بتی به

لرزه افتاده و وحشت کرده)

فرد: می‌خواهم مطلبی را بشما بگویم (اما بتی صحبت او را قطع می‌کند)

بتی: اوه، آنها دارند جنین را برمی‌دارند و سوزنی را در - اوه -

فرد: خیلی خوب، خیلی خوب. لازم نیست این قسمت را دوباره ببینی. ولی

می‌خواهم که سئوالی از شما بکنم. از هنگامیکه در رختخواب خودت بودی - وقتیکه آن نور آمد. از آن زمان تا حالا چه مدت گذشته؟ چند دقیقه؟ چند ساعت؟

فرد در حقیقت دارد با یک تیر دو نشان می‌زند. نخست آنکه می‌خواهد ذهن بتی

را از آن صحنه‌های دلخراش منحرف سازد و دوم آنکه بداند این حوادث چه مدت زمانی طول کشیده‌اند.

بتی: من از خواب بیدار شدم و نورهایی دیدم، این نورها از اتومبیل نبودند. سعی

کردم جیمی را بیدار کنم ولی او از جایش تکان نخورد.

فرد: این موجودات کجای بازوی ترا گرفتند؟ جای آنرا بمن نشان بده.
روش انحرافی در بیتی مؤثر افتاده بود و او آرام شد اما سؤال درباره مقدار زمان
صرف شده فراموش شد و بیتی به ادامه توضیحاتش درباره این حادثه ادامه داد.
بتی: او دست مرا در این نقطه لمس کرد (او جایش را نشان می دهد). آنها سعی
داشتند مرا از رختخواب بیرون بکشند.

فرد: آیا آنها شما را با خشونت بیرون کشیدند؟
بتی: خوب نیشگون گرفتند. بعد مرا بیرون کشیدند.
فرد: خوب اگر آنها تا بحال شما را چندین بار ملاقات کرده اند آیا وقتی که آنها را
می بینی نمی شناسی؟

بتی: چرا، آنها قبلاً بمن سوزن زدند اما من دیگر برای شناسائی آنها نیازی به هیچ
نوع سوزن ندارم. و من دیگر نمی خواهم (وحشت کرده).

فرد: بسیار خوب، دیگر کسی بشما سوزن نخواهد زد.
بتی: حالاً نه، (بنظر می رسد که مشکوک است)

فرد: بسیار خوب، به مغزت این امکان را بده که در زمان بجلو برود. آیا بشما
سوزنی زده شد؟

بتی: نمی دانم.
فرد: بسیار خوب، عجله نکن، این چه سالی است؟

فرد: ماکس مایل بود مطمئن شود که بیتی در زمان زیاد بجلو نرفته و درباره
حادثه ای دیگر صحبت نمی کند.

بتی: ۱۹۷۳

فرد: ۷۳، خیلی خوب و بعد؟

بتی: آنها دارند آن نوزاد را درون - آن جنین را در آن مایع قرار می دهند (صدای
بتی به لرزش می افتد) و آنها سوزنهائی به سر او فرو می کنند، در قسمت نرم جمجمه و
گوشه های او. چیزی هم روی بینی و دهان او گذارده اند که تا گوشه های او ادامه دارد. آنها

بلک‌های آن نوزاد را پرنده‌اند. او چشمان سیاه و درشتی دارد. او (موجود بیگانه) بمن می‌گوید که باید چنین را در آب بگذارند، در آن ظرف مایع، هرچه که داخل آنست. آنها می‌خواستند چنین از هوای اینجا استشاق کنند. آنها دارند نوعی رشته‌های بلند از مو یا سیم که نوک آنها نورانی است در آن بالا می‌گذارند.

بکیار دیگر بیگانگان سعی می‌کنند به بتی اهداف خود را توضیح دهند. اما با وجودیکه آنها تلاش کرده‌اند کمبود اطلاعات بتی را با واژه‌های آشنا برای او جبران کنند باور کردن گفته‌های آنها برای بتی مشکل است. این اطلاعات در حقیقت آغاز یک سری افشاگری‌هایی است که اگر صحت داشته باشند برای نژاد بشر همانند قرص تلخی خواهد بود که می‌باید فرو دهد.

بتی: آنها می‌گویند که می‌باید این اعمال را انجام دهند زیرا بزودی نژاد بشر بدلیل آلودگی‌های گسترده، باکتریها و سایر وقایع وحشتناکی که در این سیاره رخ می‌دهد عقیم خواهد شد. آنها دارند بمن تفهیم می‌کنند که بایستی برای آینده برنامه‌ریزی کنند و پروتوبلاسم خود را در هسته‌های جنین و پارازنتیک قرار دهند (بتی مکت می‌کند و کاملاً عصبی بنظر می‌رسد). من آنها را درک نمی‌کنم. چیزی مثل پارازنتیک که از بافت‌ها و مواد غذایی بهره خواهد برد تا - من نمی‌دانم - تا موجود را تبدیل کند یا مطلبی مانند این، من آنچه که آنها بمن می‌گویند را درک نمی‌کنم. آنها دارند درباره آینده نسل بشر صحبت می‌کنند که برای ما ناراحت کننده است. از همان ابتدا منظور این بوده که نسل بشر ادامه یابد. نه برای لذت. آنها نطفه بشر را حفظ می‌کنند زیرا نژاد او نباید نابود شود - و اینکه آنها هم از همین اجزا آفریده شده‌اند (آه)، و اینکه بعضی از جنین‌های مؤنث نمی‌توانند پلاسما را بخوبی دریافت کنند و بدین جهت آنها مجبورند که - نمی‌فهمم آنها چه می‌گویند - مطلبی درباره - نمی‌توانم مطالب آنها را بفهمم فقط سعی می‌کنم هرچه می‌گویند عیناً تکرار کنم.

فرد: آها آنها دارند می‌گویند که... (بتی سخن او را قطع می‌کند)

بتی: آن نوزاد بیچاره!

فرد: آیا آنها با ملایمت با شما صحبت می کنند؟

بنی: بله، اما آنچه که با این نوزاد می کنند ملایمت نیست. گرچه آنها بسیار خوشحال و راضی هستند (بنی با لحنی متعجب ادامه می دهد) اما آنها یکی دیگر هم دارند. آن زن دو جنین زائیده.

فرد: آنها دوقلو بودند؟

بنی: بلی، دو جنین داشت.

فرد: از يك جنسیت؟

بنی: نمی دانم.

فرد: آیا این موجودات بیگانه خون هم دارند؟

بنی: نه آنها می گویند که خون، بافت و مواد غذایی را برای رشد و تبدیل به يك موجود جدید به جنین ها می دهند (بنی آهی طولانی می کشد) و، ولی بعضی از بیگانگان مؤنث نمی توانند پروتوبلاسم را قبول کنند. بدینجهت جنین ها را رشد می دهند تا آنها بتوانند پروتوبلاسم را قبول کنند. بعدها از آنها استفاده خواهد شد تا جنین های دیگری بوجود آورند. بیگانگان مؤنث خیلی ضعیف هستند و نمی توانند مانند ما انسانها بطور مصنوعی باردار شوند (عمل لقاح مصنوعی).

لقاح مصنوعی با استفاده از اسپرم و تخمک بشری؟ آیا ممکن است که از آن زن که دو جنین زائیده برای انجام آزمایشات ژنتیکی که بیگانگان فضائی با نژاد بشر انجام می دهند بعنوان مادر عاریه ای استفاده شده باشد؟ بچه علت؟ جواب این پرسش را بنی در افساگرهای بعدی خود می دهد. اثرات و عواقبی که این ادعا می تواند داشته باشد آنقدر بزرگ است که تقریباً باور کردن آن غیرممکن می باشد.

فرد: چه اتفاقی بعداً برای جنین می افتد؟ آیا آنها آنرا در همانجا نگاهداری خواهند کرد، یا؟

بنی: جنین ها تبدیل به «آنها» خواهند شد - درست مثل آنها. بیگانگان گفتند که آنها ناظران هستند... و به این دلیل از نطفه انسانها، مرد و زن مراقبت می کنند زیرا

نمی خواهند نژاد بشر از بین برود.

این جنین‌ها تبدیل به آن موجودات خواهند شد؟ به ناظران؟ مگر من از شنیدن جنین نظریه‌هایی گیج و میهوت است. از نظر بانی جنین غریب و بیگانه برای ما. معنی این حرف‌ها چیست؟ اما معانی این گفته‌ها و کاربرد آنها بحرور برایم روشن شد. واقعاً کشف ارتباط این اظهارنظرهای مرموز که مفر انسانی را فلج می‌کند بلك مبارزه طلبی دشوار است. ولی قبل از هر چیز می‌باید مابقی گفته‌های خارق‌العاده بتی را بشنویم تا بتوانیم این تکه‌های اطلاعات را بهم ربط دهیم. من در ادامه کتاب چندین تئوری در این رابطه ارائه خواهم داد. ولی فعلاً بهتر است به شنیدن مکالمات بتی و فرد بازگردیم. باید اضافه کنم که فرد نیز آشکارا از آنچه که بتی تحت تاثیر هیپنوتیزم بزبان می‌راند دچار سردرگمی و حیرت فوق‌العاده‌ای می‌شود، برای او گاه حفظ ظاهر و خونسردی بسیار دشوار می‌نمود اما سعی وافر داشت که با متانت به بازجویی خود ادامه دهد.

فرد: پدر آن طفل کجاست؟

بتی: نمی‌دانم.

فرد: آیا اصولاً مطلبی درباره پدر آن نوزاد می‌دانی؟

بتی: نه، نمی‌دانم (سکوت طولانی). آنها مرا به اطاق دیگری می‌برند. در اینجا نیز بلك جنین کوچک دیگر دیده می‌شود. جشمان او نیز متفاوت است. آنها بلك‌های دو چشم این جنین را نیز بریده‌اند. اما جشمان او سفیدی دارد و بلك چشم معمولی است ولی جشمان او مانند جشمان آن جنین درشت و سیاه نیست. پس از اینکه من از آن اطاق بیرون آمدم آنها آن خانم را مجبور کردند که از جایش بلند شود. او فقط پوششی از بلك تکه پارچه دارد. (آه). آنها او را با خود به اطاقی دیگر بردند. در آن اطاق - او! باهای من درست مثل سنگ شده. آنها احساسی مثل سنگ دارند.

فرد: آیا آنها اجازه داشتند که جنین را با خود ببرند؟ آیا از آن زن پرسیدند که

می‌توانند آنرا با خود ببرند؟

بتی: نمی‌دانم. من فقط در آنجا بودم. آنها مرا با خود به اینجا آوردند. فکر

می کنم برای اینکه کمکی به آن زن کرده باشم تا او آنقدر نترسد. من با آن زن صحبتی نکردم جز اینکه سعی داشتم به او آرامش بخشم. فکر نمی کنم که آن زن می توانست جوابی بمن بدهد. من حتی نتوانستم صدای او را بشنوم. اگر می شد از او سئوالی پرسید. او! پاهای من. درست مثل سنگ شده است. من در آن اطاق با سایر موجودات هستم. آنها حالا آن چیز را بداخل اطاق می آورند. آن مخزن با آن جنین که از سوزنهائی در داخل مایع آویزان است - در اطراف سر او در داخل مایع. آنها مخزن را بطرف جلو هل می دهند (بتی ناله ای می کند و آه می کشد).

فرد: آن طفل نوزاد ممکن است حالش کاملاً خوب باشد. ممکن است سالم باشد.
بتی: آنها پنج چیز در اطراف او دارند. - مثل این می ماند که - مثل اینست که - اوم - م - م بوتنه های خاردار یا چیزی شبیه آن روی آن مخزن است که از آنها هم رشته های کوچکتری منشعب شده. چیزی شبیه سیلندر نیز بطرف باین ادامه دارد. (بتی مکت می کند). این رشته ها از آن بیرون آمده اند و از نوک آنها نوری به اطراف می تابد. او... او... پاهای من درد می کند.

فرد: از چه چیزی نور بیرون می آید؟

بتی: نور از آن چیز سیلندر شکل بیرون می آید که آنها دارند بطرف جلو هل می دهند. آنها درون اطاق به اطراف جهش می کنند و به برخی از آن نقاط نوک تیز برخورد می نمایند. (شکل ۱۰).

نوصیف این منظره غیر معمولی بقدری فرد را در حیرت فرو برده که او واقعاً دیگر نمی داند که آیا بتی هنوز هم رویداد ۱۹۷۳ را بیان می کند یا نه. بدینجهت او را امتحان می کند.

فرد: بتی چه لباسی بتن داری؟

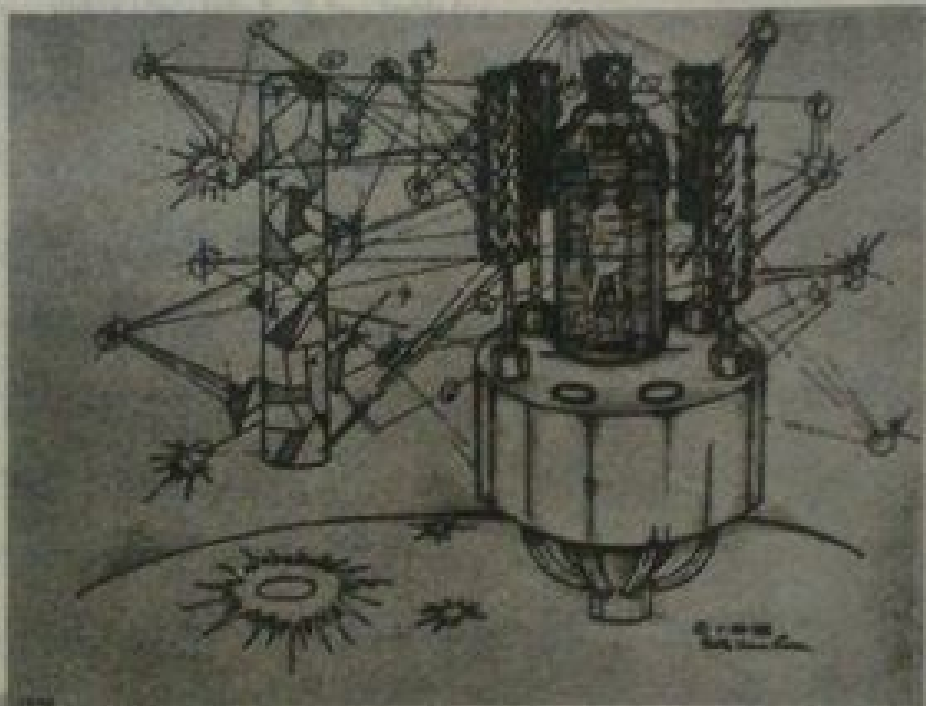
بتی: لباس خواب خودم.

فرد: آن خانم که در آنجا خوابیده چه لباسی بتن دارد؟

بتی: بدن او فقط با همان ملاقه پوشانیده شده.

فرد: کدام ملاقه؟

بتی: آن ملاقه را رویش کشیده‌اند. وقتی که من به اینجا آمدم او پوشیده بود. اما آنها آن زن را بیرون بردند، و بعد دیگر لباسی بتن نداشت. فقط با آن ملاقه پوشیده شده بود و (فرد گفته‌های او را قطع می‌کند).



10

فرد: آنها چگونه آن جنین را از آن زن به بیرون کشیدند؟

بتی: من نمی‌دانم. آنها داشتند در اطراف کمر و باهای او کار می‌کردند. فقط دیدم که آن جنین را بیرون آوردند. و آنرا به درون مایع یا آب، یا هر چه که بود فرو بردند. فرد: از آن صحنه دور شو. از آن فاصله بگیر (فرد به این دلیل این دستور را می‌دهد که نمی‌خواهد بتی دوباره آن صحنه‌های دلخراش را تجربه کند). آیا در اطراف آن زن خونی هم دیده می‌شود؟

بتی: بنظر می‌رسد که - اگر هم باشد کم است - آن زن خیلی تمیز است. در آنجا، در آنجا يك لخته از چیزی مانند خون وجود دارد. بله، اما من ابتدا آنرا ندیدم. آنها آنرا پوشانیده بودند (با احتمال زیاد کیسه مایعات همراه جنین بوده). من بخاطر آن نوزاد احساس ناراحتی می‌کنم. آن زن در خوابی عمیق فرو رفته.

من می‌توانم حدس بزنم که خوانندگان که برای اولین بار مطالبی که توسط افراد ربوده شده توسط یواف او بیان می‌شود را مطالعه می‌کنند چه طرز تفکری نسبت به این پدیده دارند. ولی برای افراد عادی با زمینه مطالعات قبلی و نیز کارشناسان مسائل یواف او خاطرات بتی درباره آن زن و جنین تازه تولد یافته‌اش و اطلاعات بعدی درباره آنها بمنزله کلیدی است برای گشودن اسرار پدیده یواف او.

تا این زمان هر ربوده شده‌ای که خاطرات خود را بیان کرده بصورت جزئیاتی برانگنده و بدون ارتباط با یکدیگر و درباره يك معضل پیچیده آسمانی بوده یا قطعاتی از يك بازی پازل. اما برای درك صحیح و عمیق معانی گفته‌ها خواننده می‌باید با ادبیات مربوط به یواف او و پدیده ربوده شدن آشنائی کامل داشته باشد. بدلیل محدودیتهای يك كتاب من فقط می‌توانم سعی کنم که تصویری کلی از مفاهیم و نکات اساسی که در این گزارش وجود دارد بشما ارائه دهم.

محققین پدیده ربوده شدن مدتها است که پی به این حقیقت برده‌اند که بیگانگان فضائی توجهی اساسی به تولید مثل ابناء بشر نشان می‌دهند. از همان ابتدا و انتشار اولین گزارش در مورد برخورد با موجودات بیگانه، افراد ربوده شده درباره انجام اعمال جراحی بروی بدن خود و بطور خاص معاینه اندام‌های تناسلی و برداشت نمونه‌های اسرم و اول توضیح داده‌اند. در ارتباط مستقیم با اینگونه گزارشها محققین کشف نموده‌اند که برخی مدت زمانی کوتاه پس از برخورد نزدیک با يك یواف او علامت حاملگی از خود نشان داده‌اند. اما اینگونه حاملگی‌ها با جنبه‌های غیرعادی و عجیب که توسط پزشکان به تأیید رسیده همراه بوده.

يك دوشیزه جوان سیزده ساله پس از اینکه توسط محقق سرشناس پدیده ربوده

شدن، باد هوبکینز^۱ مورد معاینات روانکاوی قرار گرفت مشخص شد که حامله است. اما با توجه به اینکه او هنوز باکره بود این آبستنی بنظر پزشك زنان که او را معاینه کرده بود غیر قابل توجیه می رسید. آنها جنین این دختر را سقط کردند و این دختر که با ساجت بافشاری می کرد که هرگز رابطه ای جنسی با کسی نداشته. تحت هیپنوتیزم يك ماجرای بسیار پر تحرك و زنده را در حادثه ربوده شدنش توسط یوفاو بیان نمود. بیگانگان بطور مصنوعی او را بارور نموده بودند! این دوشیزه موجودات بیگانه را کوتاه قد با پوستی خاکستری رنگ و چشمانی درشت توصیف نمود. قطعاً همان موجوداتی که بنی و سایر افراد ربوده شده آنها را توصیف نموده اند.

يك مورد دیگر که توسط باد هوبکینز مطالعه شده درباره زنی است که حاملگی او نیز نائید گردیده. پس از دو ماه آن زن تصمیم می گیرد بعلت مسائل حرفه ای اقدام به کورتاژ بنماید. اما در حین عمل مشخص می شود که سلولهای جنینی دیگر وجود ندارند و هیچ نشانه ای هم از اینکه او هرگز آبستن بوده در او دیده نمی شود.

تعداد قابل توجهی اسناد از زمانی موجود است که در آنها پس از تجربه برخورد با یوفاوها علائم آبستنی دیده شده و تمام این زنان علائم سقط جنین در مراحل اولیه را دارا بوده اند. این شهود تحت هیپنوتیزم مفصلاً درباره ماجرای ربوده شدن خود توسط یوفاو و حوادثی نظیر اعمال جراحی زنانه توسط موجودات بیگانه توضیحات کاملی داده اند. ۱.

چندین زن ربوده شده در حین خواب یا تحت تأثیر هیپنوتیزم به مواردی از اینهم عجیب تر اشاره نموده اند آنها از ملاقات های بعدی توسط موجودات بیگانه یاد نموده اند که در طی آنها نوزادانی غیر عادی و با قیافه های عجیب به آنها نشان داده شده اند. هیچ يك از این زنان قبلاً همدیگر را ندیده و نمی شناخته اند ولی توصیفات آنها از شکل ظاهری نوزادان بطرز حیرت آوری مشابه است. آنها گفته اند که نوزادان بطرز غیر عادی کوچک بوده. با پوستی برنگ خاکستری و تناسب اندام غیر معمولی در حقیقت آنها فقط

۱. محقق که از کتاب «اسرار بشقابهای برنده» معرف حضور خوانندگان می باشد. Budd Hopkins

تا حدودی بشکل نوزادان بشری بوده‌اند. ۲.

چرا به این مادران عاریه‌ای اجازه داده شده بود که جنین‌های بطور مصنوعی تلقیح شده خود را ببینند؟ جواب ربابندگان فضائی برای این مادران این است که به باور آنها این نوزادان دورگه احتیاج روحی به لمس و نوازش توسط مادران حقیقی خود دارند. آنها فکر می‌کردند که این کار برای تضمین سلامتی نوزادان بسیار اهمیت دارد. دلیل دیگر شاید این بوده که به بشر نشان داده شود که موجودات بیگانه در سیاره ما بدنیاال چه هدفی هستند و چرا. نکته جالب در اظهارات آنها به یکی از این زنان این است که برای بقا و وجودی خودشان نیز محتاج اجرای چنین برنامه‌هایی هستند. این گفته بسیار مرموز و باور نکردنی همانطوریکه بعدها خواهیم دید ما را به عجیب‌ترین واقعیت در پشت پرده دیدارهای سرنشینان یواف‌او از آدمیان و سیاره او رهنمون می‌سازد. اینک با کمک توضیحات بتی از ماجراهای ربوده شدنش توسط سرنشینان یواف‌او‌ها و صحنه‌هایی را که او ناظر بوده شاید بتوانیم به راز ناپدید شدن جنین‌های مادران ربوده شده دست بیابیم. ظاهراً این جنین‌ها پس از مدتی در ربوده شدن مجدد همان زن‌ها از رحم آنان بیرون آورده می‌شود. روش کار بهمان نحوی است که بتی اندریسون در ربوده شدنش در سال ۱۹۷۳ میلادی از منزلش در اشیورن‌هام ماساچوست شاهد آن بوده. بتی این امتیاز ویژه را دارد که هم ناظر و هم گزارشگر صحنه‌هایی باشد که خبرنگار پاول هاروی^۱ آنرا «بقیه داستان» می‌نامد.

اینک دوباره به مطب فردماکس برمی‌گردیم تا ببینیم که در آخرین دقائق جلسه رجعت به گذشته‌ها تحت تأثیر هیپنوتیزم چه مطالبی عنوان می‌شود. هنوز می‌باید درباره سخنان مرموز بتی در این مورد که در بیرون یواف‌او در کنار آن زن ایستاده اطلاعات بیشتری کسب کنیم. البته این نکته که چگونه و چه زمانی بتی را به منزلش در اشیورن‌هام، ماساچوست برمی‌گردانند تا کتون توضیح داده نشده. فرد که کنجکاو شده بود تصمیم گرفت قبل از پایان جلسه جواب این سئوالات را بیابد.

1. Paul Harvey

فرد: بسیار خوب، حالا بگو که چطور به منزلت برگشتی؟ چه اتفاقاتی در این مدت روی داد؟

بتی: ما هنوز هم در آن اطاقی هستیم که آن مخزن مایع وجود دارد. پرتوهای رنگین نور از تمام سطوح این اطاق منعکس می شود. آنها سعی می کنند موضوعی را بمن بگویند اما من گفته های آنها را درک نمی کنم. نمی دانم که منظور آنها از این صحبت ها چیست. آنها حالا مرا از این اطاق به محلی دیگر می برند. ما بیرون می رویم! لحن صدای بتی حکایت از تعجب بسیار او می کند زیرا نمی داند که چرا بیگانگان ناگهان او را از سفینه بیرون آورده اند. البته او در جلسه ۱۹ نوامبر هم به این موضوع اشاره کرده بود. اما چون فرد اندکی قبل از بیان این اظهارات او را در زمان بجلو رانده بود، حدس زدیم که شاید گفته بتی مبنی بر اینکه در بیرون سفینه ایستاده به واقعه دیگری مربوط باشد. بهر حال فرد آنقدر تأمل کرد تا مشخص شود که این صحنه نیز در ادامه همان واقعه سال ۱۹۷۳ میلادی است. در آن لحظات دیگر اطمینان داشتیم که بتی درباره همان مورد پیشین صحبت می کند. همگی با اشتیاق منتظر بودیم که بدانیم لحظات بعد چه اتفاقاتی رخ داده. بتی به این نکته بسیار جالب اشاره کرده بود که سفینه دیگری در آن محل بزمین نشسته.

بتی: ما در بیرون هستیم، آن خانم هم همین جا است و... (قدری مکث می کند). حالا آن زن لباس بتن دارد. او یک پیراهن، پیراهن مردانه بتن کرده، از پارچه یا چیزی شبیه به آن - کهنه و رنگ و رو رفته. پیراهنی رنگ و رو رفته. آن زن سر خود را بزرگ افکنده - موهای او بیائین آویزان است و پاهای خود را بحالت ضربداری زیر خود جمع کرده. او با پاهای ضربداری نشسته و دستهایش روی زانوان او می باشد. حالا موجوداتی از سفینه بیرون می آیند که گلوله های نورانی در دستهای خود دارند. یکی از آنها کنار آن زن و یکی هم کنار من می ایستد و (سکوت) یک سفینه دیگر هم در آنجا است - درست در کنار سفینه ای که ما از آن بیرون آمدیم. در اینجا - درختان بسیاری در اطراف ما است ولی ما در یک محوطه بدون درخت ایستاده ایم کنار یک دریاچه بزرگ. دو گلوله نورانی

می بینم. آنها دو گلوله نورانی را بالای سطح آب دریاچه می فرستند. درست در آنجا - آنها بالای سطح آب بحالت معلق ایستاده اند. این موجودات شیلنگ هانی برای کشیدن آب و یا چیزی شبیه به این دارند. من فکر می کنم که این لوله ها از جایی از زیر این سفینه بیرون می آیند. آنها این لوله ها را بدرون دریاچه فرو می برند. آنها با یکی از این لوله های آبکش کار می کنند و من در اینجا ایستاده ام. نمی دانم آنها مشغول چه کاری هستند اما بهر حال نوعی شیلنگ آب کش با خود بهمراه آورده اند.

ناگهان بدن بتی در صندلی هینوتیست از وحشت بهوا می برد.

بتی: اوه، اوه، اوه. اوه. اوه. يك صدای بنگ بسیار بسیار بلند بگوش رسید.

فرد: خوب، چه خبر شده؟

بتی: اوه، این يك نور بسیار خیره کننده است. اوه، من می توانم در آن انگشتها و دستهایم را ببینم. اوه. اوه! (بتی آهی می کشد). این واقعاً گیج کننده است. اوه، حالا همه جا تاریك شده اما آن گلوله های نورانی رنگین هنوز هم اینجا هستند... از فراز محوطه سرعت پرواز می کنند - مثل اینکه رودخانه ای از الکتروسیته از آنها بیرون می آید. اوه، اوه، اوه، چقدر نورانی هستند.

فرد: لطفاً نفس عمیق بکش. حالا بگو چه بویی را در هوا استشمام می کنی؟

فرد با هیجان منتظر بود که بداند آیا بتی می تواند بوی تند و زنده گاز اوزون را که معمولاً در نتیجه واکنش هوا در برابر جرقه های پر قدرت الکتروسیته بوجود می آید کشف نماید. بتی حقیقتاً شروع به بوئیدن کرد ولی فقط بوی شیرین درخت های همیشه سبز آن منطقه را احساس می کرد. فرد مجبور شد دقت حافظه بتی را مجدداً آزمایش کند.

فرد: آیا شما اینك تنها هستی؟

بتی: نه... آن خانم در کنارم نشسته و موجودات فضائی هم در اینجا هستند. من از آنها می پرسم - «چه اتفاقی افتاد؟»

من هنوز هم همه چیز را برنگ سرخ می بینم. آنها مطلبی درباره شوک متقاطع

(شوک ترانسورسال^۱) می گویند. من نمی دانم که در آن لوله ها آب یا مایعی دیگر جریان دارد. حالا شرایط بتدریج بهتر می شود. منم اطرافم را قدری واضح تر می بینم.

فرد: آیا در بیرون سفینه هستید یا درون آن؟

بتی: من بیرون آن هستم.

فرد: آیا آن خانم هم بیرون آن سفینه است؟

بتی: بله، او هم در بیرون نشسته است (ناگهان بتی بسیار هیجان زده می شود).

چیزی دارد می آید. بنظر می رسد که سفینه ای دیگر هم به اینجا نزدیک می شود! او،

بله، یکی دیگر، یک سفینه دیگر می آید. او، این یکی زوزه می کشد. صدای زوزه بلندی

می آید. او! سر مرا بدرد آورد.

فرد: آرام باش.

بتی: (حالا لحن صدای او از هیجان به درد تغییر می کند). او، من یک سردرد بدی

گرفته ام.

فرد: آرام باش، آرام، آرام، زیاد سخت نگیر.

وقت جلسه تمام شده بود و فرد فکر می کرد که این مقطع خوبی برای اتمام جلسه

است. او کمک کرده بود که باب بر روش هیپنوتیزم بهتر مسلط شود و به بتی هم

دستوراتی مبنی بر کمک به باب در جلسات بعدی داده بود. آنها بعد از رفتن به فلوریدا

می توانستند از این نقطه شروع کنند.

فرد: باب می تواند شما را در زمان مناسب بهمین نقطه بازگرداند. شما می توانی به

لحظه ای که در حال بیرون آمدن از سفینه بودی بازگردی. لحظه ای که در کنار آن خانم

فرود یک سفینه دیگر را تماشا می کردی. صدای بلندی هم بگوش می رسد - همراه با

نورهای درخشان. شما می توانی به سهولت به این مقطع بازگردی. می توانی حتی این

نوار را شب هنگام استراحت گوش کنی و خاطرات گذشته را هنگام صبح بیاوری.

می توانید هر وقت که اراده کنید خودتان را از متن قضایا بیرون بکشید. می توانید بخود

(شوک ترانسورسال^۱) می گویند. من نمی دانم که در آن لوله ها آب یا مایعی دیگر جریان دارد. حالا شرایط بتدریج بهتر می شود. منم اطرافم را قدری واضح تر می بینم.

فرد: آیا در بیرون سفینه هستید یا درون آن؟

بتی: من بیرون آن هستم.

فرد: آیا آن خانم هم بیرون آن سفینه است؟

بتی: بله، او هم در بیرون نشسته است (ناگهان بتی بسیار هیجان زده می شود). چیزی دارد می آید. بنظر می رسد که سفینه ای دیگر هم به اینجا نزدیک می شود! او، بله. یکی دیگر، يك سفینه دیگر می آید. او، این یکی زوزه می کشد، صدای زوزه بلندی می آید. او! سر مرا بدرد آورد.

فرد: آرام باش.

بتی: (حالا لحن صدای او از هیجان به درد تغییر می کند). او، من يك سردرد بدی گرفته ام.

فرد: آرام باش، آرام، آرام، زیاد سخت نگیر.

وقت جلسه تمام شده بود و فرد فکر می کرد که این مقطع خوبی برای اتمام جلسه است. او کمک کرده بود که باب بر روش هیپنوتیزم بهتر مسلط شود و به بتی هم دستوراتی مبنی بر کمک به باب در جلسات بعدی داده بود. آنها بعد از رفتن به فلوریدا می توانستند از این نقطه شروع کنند.

فرد: باب می تواند شما را در زمان مناسب بهمین نقطه بازگرداند. شما می توانی به لحظه ای که در حال بیرون آمدن از سفینه بودی بازگردی. لحظه ای که در کنار آن خانم فرود يك سفینه دیگر را تماشا می کردی. صدای بلندی هم بگوش می رسد - همراه با نورهای درخشان. شما می توانی به سهولت به این مقطع بازگردی. می توانی حتی این نوار را شب هنگام استراحت گوش کنی و خاطرات گذشته را هنگام صبح بیاد بیاوری. می توانید هر وقت که اراده کنید خودتان را از متن قضایا بیرون بکشید. می توانید بخود

بگویند که «من بتی لوکا هستم و مایلم دوباره به تاریخ امروز - برگردم.» شما همیشه می‌توانید بازگشت کنید هر وقت که بخواهید. شما همیشه این قدرت را دارید.

بتی: اما من درد شدیدی در چشم راستم احساس می‌کنم...

این چشم راست بتی بود که بیگانگان هنگامیکه او فقط سیزده سال بیشتر نداشت از حدقه بیرون آورده بودند.

فرد: عیبی ندارد، اجازه بده درد ساکت شود.

بتی: ... اما قسمت درونی چشم راست من...

همیشه این سؤال برای من بوده که آیا آن جسم خارجی باندازه نخود که بیگانگان در سال ۱۹۶۷ از مجرای بینی بتی بیرون آوردند همان جسمی بود که آنها خود در سال ۱۹۵۰ در پشت چشم راست او قرار داده بودند؟ آیا این جسم خارجی نوعی با عصب بینانی مربوط می‌شد و آیا بیگانگان از چنین ابزاری برای ردیابی دائمی افراد مورد نظر (ربوده شدگانی) مانند بتی استفاده می‌کردند؟ شاید این وسیله‌ای که در پشت کره چشم راست بتی کاشته شده بود به بیگانگان این امکان را می‌داد که با دستگاه ردیاب از فاصله هزاران مایلی بتوانند هر آنچه را که بتی لوکا مشاهده می‌کند آنها نیز ببینند.

فرد: امروز ۸ دسامبر ۱۹۸۷ است. در آرامش کامل تمام حواست را بسوی آینده جلب کن. درست مثل اینکه جزئی از وجودت برایت پرمعنی‌تر است. احساس راحتی و آرامش بکن. آرام، آرام... کاملاً بیدار و شاد هستی و حالت بسیار خوب است.

صدای فرد با آرامی بتی را از جلسه هیپنوتیزم بیرون می‌آورد. آخرین جلسه همکاری با فرد ماکس به پایان رسید در حالیکه تنها يك سؤال از سئوالات فرد بی‌پاسخ ماند آنهم اینکه مابین زمانی که بتی شاهد تولد آن جنین بود تا هنگام مراجعتش به منزل چه مقدار زمان سپری شده بود. اما بتی در این مورد به دلیلی که بزودی خواهیم فهمید تخمین صحیحی به آنها نداد. و من پیشاپیش به این نکته اشاره می‌کنم که آنها بتی را فوراً به منزلش برنگردانند. بیگانگان قصد داشتند اسرار بیشتری توسط بتی برای بشریت فاش کنند. او بزودی می‌باید صحنه‌هایی را ببیند و اسراری را بشنود که

بسیاری از دانشمندان ما قطعاً حاضر بودند يك دست خود را بدهند تا بشخصه بشنوند و درك کنند. بتی واقعاً زنی است مورد لطف و تفقد بیگانگان از قضا. بهر حال، ما اینك می باید بتی را در حالی ترك كنیم كه در بیرون سفینه ای فضائی در نقطه ای منزوی مشغول نظاره فرود سفینه ای دیگر می باشد. اما هدف بیگانگان از این ملاقات مخفیانه و شبانه چیست؟ بتی شاهد چه صحنه هایی خواهد بود؟ برای شنیدن پاسخ این سئوالات من مجبور بودم تا بعد از تعطیلات کریسمس منتظر بمانم.

1. Bud Hopkins, *Intruders* (New York: Random House, 1987), P. 185.

2. *Ibid.*: 186 - 91.

فصل چهارم

ملاقات‌های سری

باب چند روز پس از اینکه در فلوریدا مستقر شد با من تلفنی تماس گرفت. آنها با یک تریلر کمپ به فلوریدا رفته و در یک کمپ مختص اینگونه تریلرها ساکن شده بودند. باب تصمیم داشت در آنجا بعنوان سرپرست قسمت سرویس و گاراژ یک فروشگاه بزرگ انوموبیل شروع به کار نماید. از محل سکونت آنها اشخاص معدودی مطلع بودند. آنها این سفر به جنوب کشور را سالانه انجام می‌دادند که هم فرصتی بود برای استراحت در آفتاب ملایم و هم فرار از سوز سرمای سخت زمستان ایالت نیوانگلند. اما قرار بر این بود که این دفعه اقامت آنها قدری با گذشته متفاوت باشد. به این ترتیب که بررسی درباره تعدادی از تجربه‌های بتی با یوفاوها که یاد آنها او را روحاً خسته و آشفته می‌ساخت در این مدت ادامه یابد.

باب قول داده بود به محض اینکه آنها به محیط عادت کردند او یک سری جلسات هیپنوتیزم را با بتی آغاز کند. برنامه کاری توافق شده میان او و من یک برنامه ساده و دوگانه بود. او می‌بایستی اولاً، فقط سئوالاتی را از بتی تحت تأثیر هیپنوتیزم بنماید که ضروری بنظر می‌آمدند و بعد هم اجازه دهد که او هر آنچه را که مایل است توصیف کند و در مسیر تجربیات خود بجلو برود. ثانیاً از بتی بخواهد که در توصیف تجربیات خود رعایت تقدم و تأخر حوادث را بنماید. ما توافق کرده بودیم که اجازه دهیم بتی

بدون آنکه صحبت‌هایش قطع شود (البته اگر دلیل کاملاً موجهی در دست نباشد). به توضیحات خود ادامه دهد. گرچه اذعان داشتیم که این روش احتمالاً بسیار وقت‌گیر بوده و مستلزم صبر و حوصله فراوانی از جانب هر دو طرف می‌باشد. اما برای من راهی جز صبر و تعمق درباره مطالبی که بنی تا آنزمان در جلسات هیپنوتیزم با فرد ماکس گفته بود وجود نداشت.

در خلال دید و بازدیدهای ایام کریسمس فرصتی یافتیم تا دوباره به نوارهای صوتی گوش کرده و فیلم‌های ویدئویی را تماشا کنم و مطالب گفته شده را بروی کاغذ بیاورم. گاه چنان غرق توجه به نوارها می‌شدم که احساس می‌کردم گویی در جهانی دیگر مشغول سیر و سیاحت هستم اما یکپاره با شوکی به جریانات عادی زندگی روزمره در اطراف خود بازمی‌گشتم. فکر می‌کردم که اگر نقل خاطرات افراد ربوده شده توسط یوفاوها مانند بنی بازتاب واقعی حوادث فیزیکی اصیل باشند، در اینصورت توانایی‌های ما از درك واقعیات تا چه حد محدود است.

ما می‌توانیم خودمان را با انواع حیوانات پست با تمام توانایی‌های روحی و فکری ویژه‌ای که دارند و جریان حیات را در چهارچوب مشخص و مختص به نژاد خودشان درك می‌کنند مقایسه کنیم اینگونه حیوانات ظاهراً به دنیای اطراف، انسانها و تکنولوژی آنها بی‌تفاوت هستند. در مورد ما انسانها نیز باید بگویم که قوانی که در پشت پرده پدیده یوفاوها عمل می‌کنند ظاهراً در سطحی هستند بمراتب بالاتر از قوه درك و آگاهی انسان‌هائی مانند بنی که توسط آنان ربوده می‌شوند.

بهرحال تعطیلات کریسمس و سال نو پایان رسید و مدتی بعد مأمور اداره پست يك پاكٲ سفارشی را که باب لوکا برای من فرستاده بود بدستم داد. در این پاكٲ دو نوار از جلسات هیپنوتیزم وجود داشت که در تاریخ ۲۸ دسامبر ۱۹۸۷ و ۲۳ ژانویه ۱۹۸۸ ضبط شده بود. اولین نوارها از سری نوارهائی که قرار بود طی چند ماه آینده بدستم برسد.

من فوراً خودم را در کتابخانه محبوس کرده و نوار را در دستگاه ضبط صوت قرار

دادم. با نگرانی و اشتیاق دگمه شروع را زدم و منتظر شنیدن صدای باب لوکا در هدفون خود شدم. لحن صدائی که بگوش رسید حاکی از اطمینان و تسلط کامل باب بر اوضاع بود که مرا غرق در تعجب کرد. او مانند يك هیپنوتیست حرفه‌ای کهنه کار با هیپنوتیزم بنی را در جلسه‌ای عمیق فرو می‌برد. او واقعاً مرا تحت تأثیر قرار داده بود.

باب: بنی مجسم کن که احساس راحتی بسیار می‌کنی و کاملاً آرام هستی. مجسم کن که بعد از ظهر يك روز آفتابی کنار ساحل دراز کشیده‌ای. احساس آرامش و آسودگی بسیار می‌کنی و کاملاً آرام هستی... با وجودیکه تصمیم داری به گذشته‌ها بازگردی اما می‌دانی که همه چیز تحت کنترل است و می‌توانی با سهولت هر لحظه که بخواهی به زمان حال بازگردی - هر وقت که من اراده کنم و یا تو بخواهی... حالا به سال ۱۹۷۳ برمی‌گردیم. تو صحنه‌هایی از يك حادثه عجیب را دیده‌ای. از زنی که در آن یواف او دو جنین وضع حمل کرد. تو اینک در کنار دریاچه‌ای نشسته‌ای که ناگهان صدائی رسا بگوش می‌رسد. بعد از شنیدن آن صدا چه اتفاقی روی داد؟ تو چه می‌بینی؟

بنی: يك نور درخشان (آه). بعد همه جا تیره شد. تنها آن گلوله‌های نورانی روشنائی محدودی به اطراف پخش می‌کنند. از مرکز آن گلوله نورانی پرتوهائی جرقه مانند به بیرون می‌جهد و رنگ آنها به سرخی متمایل است. حالا دوباره دارم آن گلوله نورانی را می‌بینم (بنی ظاهراً دوباره و بوضوح می‌بیند، زیرا قبلاً گفته بود که شدت نور او را کور کرده). من چندین موجود بیگانه را می‌بینم که در زیر سفینه ایستاده و مشغول بردن لوله‌های آب بطرف دریاچه هستند.

باب: آیا آنها بتو گفتند که آن لوله‌ها بدرد چه کاری می‌خورند؟

بنی: من پرسیدم که «چه اتفاقی افتاده؟» آنها جواب دادند يك شوک ترانسورسال (مقاطع) روی داد. آنها مقادیری از آب دریاچه برداشت می‌کنند. این لوله‌ها، اوه، بعضی از آنها سبز و بعضی سیاه رنگ و شفاف هستند.

باب: آیا آنها برای تو افشا کردند که با آبی که برمی‌دارند قصد انجام چه کاری

دارند؟

بتی: نه.

باب: خوب، ادامه بده. بعد چه اتفاقی افتاد؟

بتی: من فقط در اینجا ایستاده‌ام و آن زن را می بینم که در سمت چپ من روی زمین نشسته. در آنجا یکی از آن موجودات با گلوله‌ای نورانی ایستاده (آه). آن زن آنجا نشسته و سرش را پائین انداخته. من می بینم که یکی از آن موجودات می ایستد. (از کار کردن با لوله‌ها می ایستد) و حالا بطرف آسمان به دوردست‌ها نگاه می کند. و می بینم که نوری در آسمان در حال نزدیک شدن به ما است. بنظرم این يك سفینه دیگری است که از فراز درختان بسوی ما می آید و رفته رفته بزرگتر می شود.

بتی در این لحظات دیگر بسیار هیجان زده بوده زیرا لحن کلام او حکایت از حیرت شدید او می کند.

بتی: این يك سفینه دیگری است. این نور که بطرف ما می آید سفینه دیگری است. حالا از آن دور دست از بالای دریاچه پرواز می کند. آنها مرا یا خود به آنطرف می برند. می خواهند که ما سرعت دوباره به داخل سفینه برویم.

دوباره لحن صدای بتی حاکی از حیرت شدید است زیرا ظاهراً تازه متوجه شده که بنحوی در يك لحظه از سطح زمین به آسمان برخاسته!

بتی: ما بطرف آن سفینه می رویم.

باب: چطور؟ چگونه حرکت می کنی؟

بتی: ما در هوا شناور هستیم. اما در اینجا - آن زن هم اینجا است در جلوی من و آن موجود با گلوله نورانی کاملاً در جلو، یکی هم در پشت سر من است. او هم گلوله‌ای نورانی دارد. و ما داریم بطرف سفینه حرکت می کنیم. بنظر می رسد که آن موجودات در زیر سفینه دارند سرعت با لوله‌های آب کار می کنند. - خیلی سریع. حالا دارند بعضی از لوله‌ها را جمع می کنند و یا کاری شبیه به این. آنها حالا ما را بداخل سفینه می برند و ما بداخل سفینه به طرف بالا برده می شویم. فکر می کنم که درون آن اطاق ورودی هستیم. ما دوباره از آن اطاق عبور می کنیم بطرف چپ می رویم به همان جاییکه من

جنین را دیده بودم. حالا همه چیز واضح است. در اینجا بجز آن ویرین های شیشه‌ای
چیز دیگری نیست. نه، صبر کن، يك چیز دیگر هم هست در پشت آن دیوار شیشه
مانند. چیزی بسیار شبیه - بسیار شبیه يك بوته گیاه است. مانند، آه خدای من، تعدادی
بوته گیاه و حتی يك درخت! بنظر می‌رسد که شبیه - اما من آنرا بخوبی نمی‌بینم،
قدری مبهم است. ما داریم بطرف جلو می‌رویم. آنها ما را اسکورت می‌کنند، بطرف آن
اطاق آن جاییکه آنها جنین های این زن را بیرون آوردند. آنها مرا متوقف می‌کنند... آن
زن را دوباره روی آن میز می‌خوابانند. او چشمانش را بمن دوخته. اما من نمی‌توانم برای
کمک بطرف او بروم. با وجودیکه منم در اینجا هستم (صدای بتی حاکی از ترس و
نا توانی است).

باب: فقط خونسرد باش.

بتی: و، (مکث) و آنها آن زن را روی میز خوابانده و مرا به آنطرف میز، به انتهای
دیگر آن می‌برند آنها او را مجبور می‌کنند که دوباره پاهای خود را بلند کند، بنظر
نمی‌رسد که او این دفعه مقاومت چندانی بکند. آنها چیزی را برمی‌دارند و - (مکث)،
من فکر می‌کنم که آنها دارند درون او را با اسپری می‌پاشند. ماده‌ای را بدرون آن زن
می‌پاشند. ماده‌ای را به درون و روی اندام او. من فقط در اینجا ایستاده و تماشا می‌کنم.
حرکات آنها بسیار سریع و دقیق است. دارند کاری انجام می‌دهند. وسیله‌ای را که با آن
به آن زن اسپری پاشیدند و یا هر عمل دیگر به کناری می‌گذارند. حالا پاهای او را به
پائین می‌آورند و آن موجود با آن گلوله نورانی به کناری می‌رود. آن زن هم فوراً از
جایش برمی‌خیزد و بطرف من نگاه می‌کند تا مطمئن شود که منم در آنجا در کنار او
هستم.

او را از روی میز پائین آورده و هر دوی ما را به اطاق دیگری می‌برند. از آن جنین و
آن بوته های گیاه دیگر اثری نیست. دیوار هم شکلش عوض شده (آن قسمت از دیوار که
شبیه شیشه بود و بتی در آنجا بوته‌ها را دیده بود دیگر وجود ندارد). آنها به آن زن
می‌گویند که باید پیراهنش را بیرون بیاورد (مکث)، او اینکار را می‌کند (بتی آهی عمیق

می کشد). او، نه! حالا از من هم می خواهند که لباس خوابم را در بیاورم ولی من حاضر نیستم. آنها آن زن را به گوشه ای می برند - به وسط محوطه ای - باز هم می گویند که من باید رویدوشامیر خواب خود را بیرون بیاورم برای اینکه در اینجا - من لباسم را در نخواهم آورد.

باب: آنها در برابر عدم تمکین توجه واکنشی نشان دادند؟



11

بسی: آنها گفتند «این کار برای حفاظت از خودم است» ولی من لباس خوابم را بیرون نخواهم آورد. آنها دوباره بمن گفتند که لطفاً لباس خوابم را در بیاورم زیرا این برای ایمنی من لازم است و من باز هم گفتم «نه!» آنها حالا مرا همراه با آن زن به طرفی

دیگر می برند. ما در اینجا می ایستیم. او، چه خبر شده؟ در اینجا (مکت)، يك سيلندر شیشه‌ای یا چیزی شبیه به آن از کف سفینه در اطراف ما به آهستگی بالا می آید (مکت). وسیله‌ای نیز از درون آن دیوار بیرون می آید و از بالا به سيلندر شیشه‌ای متصل می شود. در کف سيلندر سوراخ‌های کوچکی وجود دارند. (بنتی آهی می کشد و بدنبال آن مدتی سکوت می کند). من می توانم با پاهایم آن سوراخ‌ها یا هرچه که هستند را حس کنم. ظاهراً این سوراخ‌ها به پائین راه دارند. او! حالا آنها شروع می کنند به پاشیدن مایعی زله مانند بروی ما. درست مثل قطره‌های باران یا چیزی مانند آن (شکل

(۱۱)

باب: آن مایع چه رنگی دارد؟

بنتی: بی رنگ است و روی تمام بدن ما می ریزد.

باب: آیا آن مایع شباهت به چیزی که قبلاً هم دیده بودی داشت؟

بنتی: (مکت)، ممکن است، من نمی دانم.

باب: بسیار خوب، این مایع چه اثری روی تو می گذارد؟

بنتی: من حالت عادی خودم را حفظ کرده‌ام. منهای اینکه احساس می کنم از کمر به پائین سنگین تر شده‌ام. تمام موها و لباس من خیس شده آن مایع زله مانند به تن آدم می چسبد. اما من احساس چسبندگی نمی کنم این مایع مثل آب روان است.

باب: بسیار خوب.

بنتی: هنوز هم این مایع روی ما می ریزد و حالا ما کاملاً خیس شده‌ایم (مکت). هنوز هم می ریزد (مکت). رفته رفته کم می شود، حالا تمام شد. آن وسیله مانند دوش را به طرف بالا می کشند، و بدرون دیوار فرو می رود، (آه). و این سيلندر، سيلندر شیشه‌ای دوباره در کف اطاق فرو می رود حالا، کاملاً پائین رفته. من از درون آن محفظه شناور به بیرون می آیم. باز هم آن موجود می گوید «ما باید لباس خواب ترا بگیریم» و (مکت) من گفتم «نه، من آنرا بشما نمی دهم!» او می گوید «نو بخاطر الکتروسیته ساکن باید آنرا از تنت در بیاوری».

باب: پس آنها (بتی حرف او را قطع می کند).

بتی: او می گوید «ولتاژ الکتروسیته روی نایلون خیلی شدید خواهد بود».

باب: آیا آنها می دانند که نایلون چه ماده ای است؟

بتی: آنها فقط گفتند که ولتاژ الکتروسیته روی نایلون خیلی زیاد است.

باب: بسیار خوب

بتی: اوه! (مکث) - من پرسیدم که آیا آنها آنرا دوباره بمن خواهند داد؟ من باید

لباس خوابم را در بیاورم اما احساس خجالت می کنم. آنها ما را بیرون می برند. آن زن

باز هم در جلوی من است و. اوه ه، درخشان، من آنچیزها را دوباره می بینم.

باب: آیا مثل - مثل برنزه شدن بدنت در آفتاب است؟

بتی: از آفتاب درخشانتر، خیلی نورانی است.

باب: بسیار خوب.

بتی: ما داریم از آن اطاق بیرون می آیم. از آنجائیکه میز بود. آنجائیکه آنها آن زن

را خوابانیده بودند. و آن موجود پشت سری لباس او و لباس خواب مرا در دست دارد و

حالا آنها را روی میز می گذارد. آنها ما را دوباره به اطاق قبلی برده اند. من آن بوته های

گیاه را در آن ویرین شیشه ای می بینم (بتی دوباره شکل مبهم گیاه را از طریق يك دیوار

نیمه شفاف می بیند). اما اینجا مثل حمام است! همه جا گیاه هست. ما حالا از آن اطاق

به هال کوچکی می رویم که دو اطاق دارد. در دوباره باز می شود (بتی وحشت می کند).

اوه، نه! آنها می خواهند ما را که لخت و عریان هستیم به بیرون از سفینه ببرند.

باب: آیا کسی دیگر هم بجز آن موجودات در آنجا هست؟

بتی: بله، آن خانم هم اینجا است. و من از این کار خوشم نمی آید. آنها دارند ما را

بحالت شناور به پائین می برند. اوه، من آن سفینه بزرگ، بزرگ را می بینم (سفینه ای که

چندی قبل نزدیک شدنش را دیده بود). درست بر فراز سفینه کوچکتر در آسمان معلق

ایستاده است.

باب: این سفینه بزرگی که حالا می بینی - آیا از بالن «خرس گودهر» بزرگتر است، یا کوچکتر؟

بتی: از آن کوچکتر است.

باب: بسیار خوب.

بتی: اما از سایر سفینه‌ها بزرگتر است. از آن دو سفینه‌ای که در روی زمین نشسته‌اند. آنها ما را به جانی که قبلاً بوده‌ایم آورده‌اند. و (آه) او زمین می نشیند.

باب: همانجایی که تو قبلاً بودی؟ قبل از اینکه تو را پدافل آن سفینه ببرند؟

بتی: بله.

باب: در آن جنگل؟

بتی: بله، و آن سفینه درست بالای سر ما است. بی صدا، او. يك در باز می شود، به آن سفینه (به آن سفینه دیگر که در کنار سفینه‌ای که از آن پیاده شده بود، روی زمین فرود آمده) و (باب قطع می کند).

باب: آن سفینه بزرگ؟

بتی: نه آن کوچکتر که در زیر آن قرار دارد.

باب: بسیار خوب.

بتی: در آن سفینه باز می شود و يك موجود از آن بیرون می آید. و آنها... (بتی مکث می کند، لحن صدای او حاکی از حیرت زدگی است). آنها ابزارهای بلند در دست دارند که بی شباهت به جك نیست - ابزارهای بلند. و آنها، آنها آن جك‌ها را در اطراف سفینه کوچکتر، آنکه در پائین است قرار می دهند (آه) با حدود ۱۰ پا فاصله از آن.

باب: آیا منظور تو (بازی) جك است؟ همان بازی که در کودکی با آن سرگرم

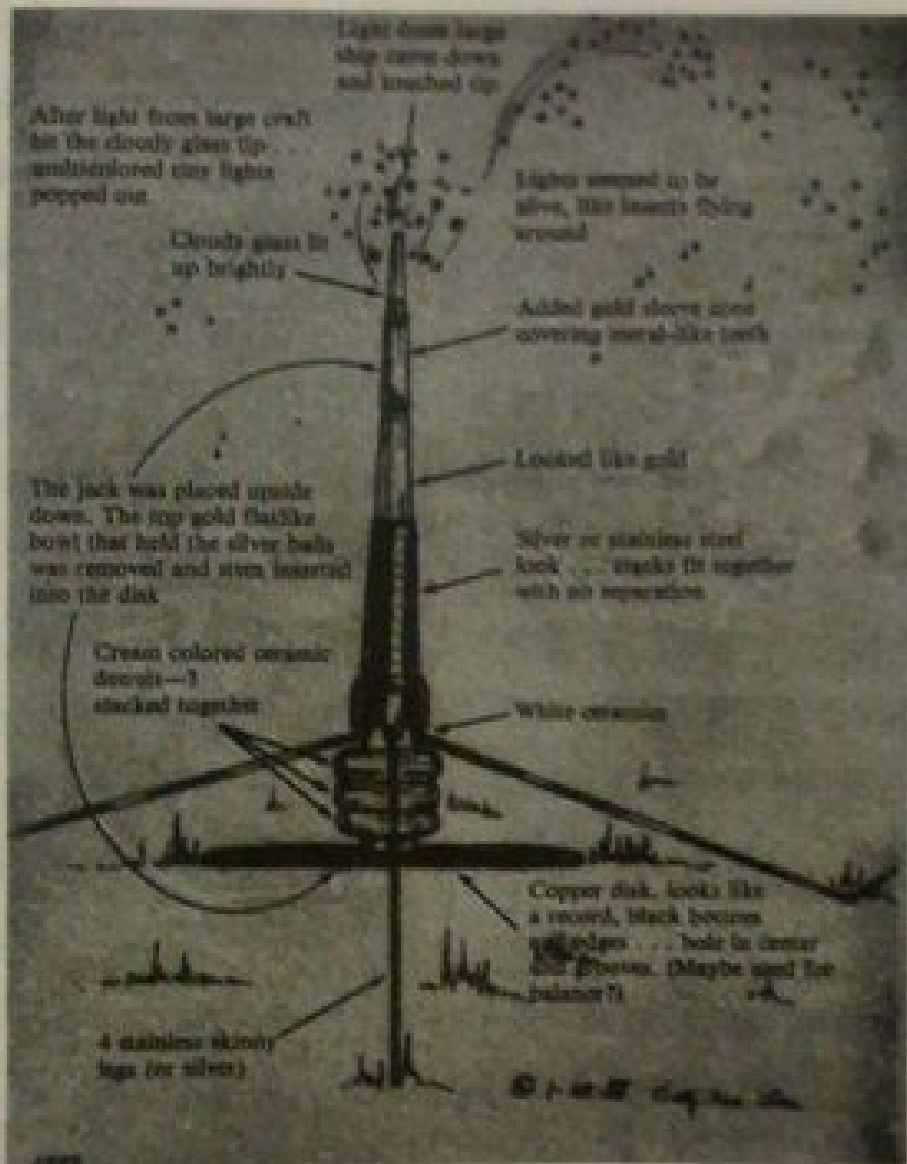
می شدیم؟

بتی: نه.

باب: پس منظور تو جك اتوموبیل است؟

بشی: مثل جك اتوموبیل، یا چیزی مثل آن.

باب: بسیار خوب.



2

بشی: اما آنها ته نوک تیزی دارند که درون زمین فرو می کنند. همینکه اینکار را کردند آن چیزهایی که در طرفین جك ها هستند باز شدند. آنها اصلاً احتیاجی به این نداشتند که جك را بدرون زمین فرو کنند. آنها خود بخود بدرون زمین فرو می روند. يك چیز صاف، صاف و سه گوشه در اطراف (پایه آن) است، مثل يك بشقاب، يك بشقاب مسطح و سه گوشه.

باب: بسیار خوب، تو باید بعداً دقیقاً بیاد بیاوری، که این ابزار بچه شکلی است.

باید سعی کنی که آنرا ترسیم کنی (شکل ۱۲). حالا به توضیحات ادامه بده. دیگر چه اتفاقی افتاد؟

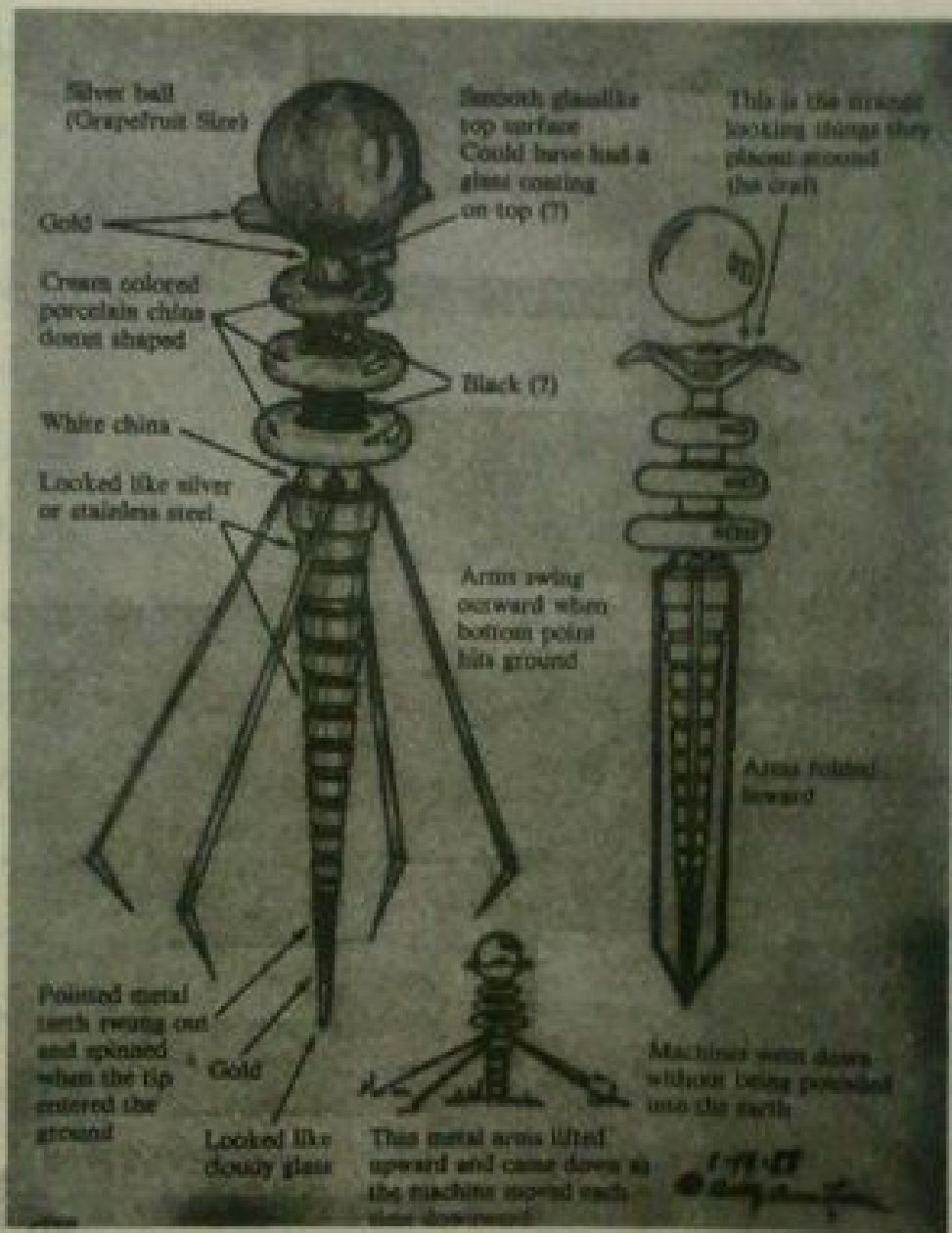
بتی: آنها این جك‌ها یا هرچه که هستند را برمی‌دارند. آنها حدود ۱۰ فوت از آن سفینه کوچک و زیرین دور هستند. آن سفینه بزرگ نورانی است. - بیشتر از نوری که گلوله‌های نورانی روی سطح آب دارند. نور آن تمام محوطه را روشن کرده حالا آنها این جك‌ها را در اطراف سفینه زیرین قرار می‌دهند. اوه نه!

باب: چه اتفاقی می‌افتد؟

بتی: يك موجود دیگر از سفینه بیرون می‌آید و همراه او يك مرد است که او هم عربان است! او، این عمل بسیار زشتی است. ناهنجار و غیرعادی (آه)، مرد بیچاره. دلم برای این مرد می‌سوزد. او را پیش ما می‌آورند. وقتی او ما را در کنار خودش می‌بیند... این خجالت‌آور است. آنها او را هم مجبور می‌کنند که روی زمین کنار ما بنشیند. او آنجا نشسته خجالت می‌کشد، سرش را بزیر انداخته. موجودات بیشتری از آن (سفینه) بیرون می‌آیند. آنها همگی (مکت)، آنها دارای نوعی شیء نقره‌ای - آنها نوعی گلوله‌های نقره‌ای حمل می‌کنند. حالا آنها بطرف آن جك‌ها می‌روند. آن گلوله‌های نقره‌ای را روی نوک جك‌ها قرار می‌دهند (شکل ۱۳) (بتی مکت می‌کند گونی دارد نحوه کار آنها را ارزیابی می‌کند). سفینه بزرگ هنوز در آن بالا است (سفینه بزرگ بروی سفینه کوچک در آسمان بحالت معلق ایستاده). باز هم تعداد بیشتری از این موجودات از آن بیرون می‌آیند. اوه، يك موجود حقیقتاً استخوانی همراه سایرین بیرون می‌آید. این موجود از پوست و استخوان ممکن است مؤنث باشد (منظور يك بیگانه مؤنث است). و - (باب قطع می‌کند)

باب: بسیار خوب، من می‌خواهم که تو آرام باشی. من اکنون تو را به زمان حال بازمی‌گردانم... تو قادر خواهی بود هر آنچه را که دیده‌ای بیاد بیاوری و شکل آنها را بکشی. تمام آن صحنه‌هایی را که توصیف کردی - مخصوصاً سفینه، موجودات بیگانه، آن زن، آن موجود بسیار لاغر. هنگامیکه من تا شماره يك بطور معکوس بشمارم تو

کاملاً بیدار خواهی شد. آرام بگیر و آسوده باش.



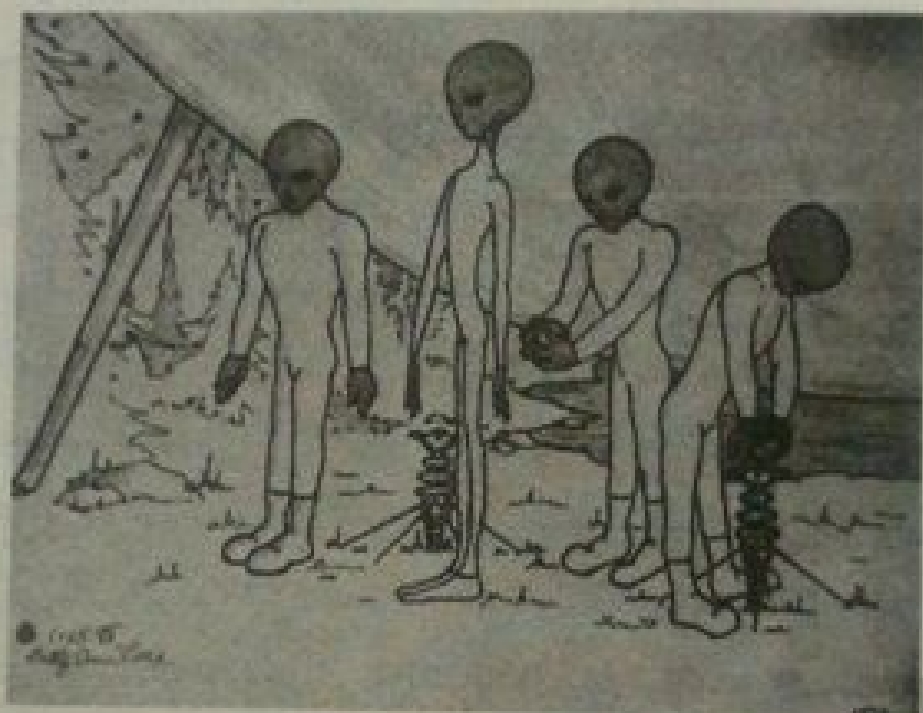
صدای ملایم باب شنیده می شود که با قاطعیت بتی را وادار به ترك گذشته ها و رجعت به زمان حال می کند.

باب: - چهار، تو می توانی دستها و سرت را تکان دهی. سه - آرام... (بتی صحبت او را قطع می کند)

بتی: من نمی توانم باهايم را تکان بدهم.

باب: دو، تو داری از هیپنوتیزم بیرون می آئی و به ۲۸ دسامبر ۱۹۸۷ برمی گردی.

به همین جا. در راحتی و آسایشی که در تریلر داری. چشمان تو کم کم باز می شوند، و احساس می کنی که حالت بهتر و بهتر شده. بمرور بیدارتر می شوی.
بتی: اما پاهایم بیدار نیستند.



14

باب: پاهایت ممکن است از بودن در این وضعیت به خواب رفته باشند.
پاهای بتی واقعاً کمرخ شده بود. اما پس از مدتی که جریان خون عادی شد آنها احساس آرامش نمودند ولی خود او هم از یاد آوری آن خاطرات تحت هیپنوتیزم دچار حیرت شده بود. دستوری که باب برای بعد از بیداری از خواب هیپنوتیزم داده بود مبنی بر اینکه بتی باید بعضی از صحنه های مشاهده کرده را بیاد داشته باشد تا آنها را نقاشی

کند کمک بزرگی بود به بتی، او اینک می توانست آن صحنه ها را با جزئیات کامل و با دقت زیادی ترسیم کند و ما را در شرایطی قرار دهد که مانند او نه تنها گفته ها را بشنوم بلکه صحنه هائی را هم ببینیم. در برخی موارد نقاشی ها فوق العاده حائز اهمیت هستند زیرا کلمات مسلماً نمی توانند آن صحنه های عجیب را که او ناظر بوده بخوبی توصیف کنند. او چهره آن زن مرموز و آن موجود مؤنث لاغر بیگانه را در کنار سایر موجودات بیگانه برای ما ترسیم کرد. همینطور صحنه ای از آنها که آن گلوله های مرموز را روی نوک جک ها قرار می دهند (شکل ۱۴).

این نحوه عمل در بیان هزاران واقعه مربوط به یواف اوها که تا کنون گزارش شده بی نظیر است. من فقط از وجود یک گزارش دیگر مطلع هستم که انسانی شاهد عملیاتی عجیب شبیه این اعمال توسط بیگانگان بوده. در این مورد بخصوص هم شاهد بطور تصادفی در وقت مناسب در محل درست (یا غلط) بوده و توانسته عملیات عجیب بیگانگان را ببیند.

واقعه مذکور ۵ فوریه ۱۹۶۷ در مکانی بنام هیلارد^۱، اوهایو روی داد. نکته جالب آنکه تاریخ وقوع حادثه فقط یازده روز بعد از ریوده شدن بتی بعنوان فردی بالغ از اشبورن هام در ۲۵ ژانویه ۱۹۶۷ است. حادثه هیلارد توسط شاهد ماجرا به کمیته ملی تحقیقات درباره پدیده های هوایی (NICAP) گزارش شده. این سازمان از گروهی محققین غیر نظامی تشکیل شده و در امر تحقیقات یواف اوها پیشرو است. من مدتی در این سازمان بعنوان رئیس کمیته فرعی تحقیقات در ایالت ماساچوست خدمت کرده ام. گزارش حادثه مورد بحث نیز در شماره ماه مه - ژوئن ماهنامه NICAP، بنام یواف او اینوستیگاتور UFO Investigator بچاپ رسیده.

داستان ماجرا از اینقرار است که مردی ناگهان صدای عجیبی از آسمان می شنود و همزمان سنگ مزرعه که در کنار او بوده با هیجان شروع به پارس کردن می کند. او نظری

1. Hilliard

Special Investigations Committee on Aerial Phenomena

به بالا انداخته يك جسم بيضی شكل را می بیند که در حال فرود در قطعه زمین مجاور است. او با احتیاط و عبور از میان بوته ها به نزدیکی محل رفته و از لابلای بوته ها به سفینه عجیب فرود آمده نگاه می کند. با دیدن سفینه ای روی پایه هایی بزمین نشسته از ترس بر جای خود خشك می شود. مخصوصاً لحظه ای که متوجه می شود که از دری در کنار سفینه چندین موجود غیر انسانی در حال بیرون آمدن هستند. او بر عمل بیگانگان که گلوله های کوچکی را در اطراف سفینه قرار می دهند چشم دوخته و جرأت تکان خوردن را از دست می دهد. اما درست در همین لحظات بدلیل حرکتی غیر ارادی در میان بوته ها صدائی خفیف تولید می کند و یکی از موجودات برگشته بسوی او می نگرد. آنها بلافاصله متوجه حضور او شده و در يك لحظه چندین موجود فرازمینی در کنار او ظاهر می شوند و او را کشان کشان بطرف بواف او می برند. اما ناگهان شیء دیگری توجه آنها را جلب می نماید. در نتیجه آنها او را بزمین می اندازند و فوراً تمام گلوله ها را جمع کرده و با سفینه از منطقه دور می شوند.

مرد حیرت زده با واحد نیروی هوائی تماس می گیرد و شرح ماجرا را بیان می کند. بلافاصله تیمی از کارشناسان نیروی هوائی به آنجا گسیل می شوند. و او در بیان ماجرا برای NICAP گفت که علامت سوختگی عجیبی را در پشت گردن خود به افسران اعزامی نشان داده که در نتیجه مقاومت و درگیری کوتاهی که با موجودات بیگانه داشته بوجود آمده بود. ظاهراً این مرد نمی بایستی نظاره گر عملیات آنها بوده باشد. کسی چه می داند که اگر او را بدرون سفینه برده بودند چه سرنوشتی در انتظار او بود. اما من بر اساس تجربیاتی که از طریق جلسات هیپنوتیزم و با مطالعه گزارشهای متعدد درباره بیگانگان فضائی دارم، حدس می زنم آنها صدمه ای جدی به این مرد بدشانس وارد نمی کردند ولی از روی ترحم خاطره تمام صحنه های دیده شده را از مغز او پاک می نمودند.

اما در مورد بتی باید گفته شود که ظاهراً بیگانگان تماماً نمایشاتی از تکنولوژی خود را باو ارائه و در زمان مناسب اجازه دادند که این عملیات را بنا بخواسته آنها برای

سایر هموعان خود توصیف کند.

بهر صورت من از عملکرد باب در اولین جلسه هیئتوتیزم او راضی بودم و احساس می کردم که او با تمام ریزه کاریهایی که بقی برای ما تعریف کرده بود آشنا است. اما چه حوادثی بعد از ملاقات سری مابین سه سفینه نقره ای از دنیائی ناشناخته برای ما رخ داد شدیداً فکر مرا بخود مشغول کرده بود.